ها ، بمقابله وفیرمیپرداخت. ازداخل طیاره ها همچنان
چون باران باریدن میگرفتند وآتش می کشودندویارمحمد
را مورد هدف قرارمیدادند .

خطرناکترین صحنه‌ها بود...

تقریبا " یک ساعت دیگر نیز سپری شد. یارمحمد
ازناحیهٔ زانو ودست چپ زخمی شده بودولی قامتِ رسایش
هنوز سرموئی خم نشده بوددرهمان لحظه، آخرین نفری
که درکنار یارمحمد مانده بود، نیز از قسمت سر ضربهٔ
کاری خورد وبلقاء الله پیوست .

چرخش طیاره‌ها کما قبل ادامه داشت وبشدت خود
افزوده میرفت .

درمیدان فقط یارمحمد مانده بود وخدایش که
دلاورانه وجسورانه مقاومت مینمود .

باسپری شدن تقریبا " نیم ساعت دیگر، دو فروند از همان
هلیکوپترها، درفاصله هفت ـ هشت متر دورتر ازبالای
فاتح نام آور : (یارمحمد) دقایقی درفضا معلق قرار
گرفت ووحشیان بدتر ازحیوان کلاشینکوف ها وماشیندارهای
روسی را از دوجانب دروازه های طیارات بیرون کشیده،
سالارِ عزیزِ سپاهیان را،زیر آتش قرارردادند .

B
1.234
MAL
6911

مصنف و آثار (بعد از انقلاب)
او

- گلسنگ رهائی
  ..... منتشره
- مردیکه اگر میبود..!
  ..... چاپ نا شده
- پیغامبر (مهر) در مصیر
  تاخون)
  ..... چاپ نا شده
- قربانگاه گمنام
  ..... چاپ نا شده
- ره آوردی از سرگشتان
  ـ جنبی
  ..... چاپ نا شده
- شکوفه هائیکه بهپیمبر
  ـ نمدهنده
  ..... نشر شده
- آخرین
  ..... نشر شده
- فتح
  ..... نشر شده
- ای بیقرار آمعنای سرای
  ـ چه کنی میآئی ؟
  ..... نشر شده
- واجب الحمد فدای
  ـ فدارنا پیغمبر
  ..... چاپ نا شده
- جلد دوم مجموعه اشعار
  ..... چاپ نا شده

درنخستین هدف‌گیری وآتش‌کشائی دشمنان سفاک (ازمیان طیاره‌ها)، باردیگر شانهٔ چپ قوماندان ازچندین جاسوراخ گردید. باآنهم تا آن لحظه کله کوف ازدست راستش بزمین نه افتید وهنوز هم چشمان تیز بینِ او - مسیرِ گردشِ هلیکوپتر ها را، بادقت تعقیب میکرد، وانگشت ازماشه برنمیداشت.

دردومین تیر باری مسلسلی‌که، باوقفهٔ سه ثانیه بعد تر بمقصد ازپای درآوردن این قهرمان نام آوزبغرش درآمد ... آری! درهمین فرصت‌که ساعت نهونیم قبل ازظهر را خبر میداد. مغزِ سرِیارِعزیزِسنگرِحق، پاش پاش وسینهٔ ستبرش چندین غار شد. وقهرمان نامی ما، این عزیزِ دلها ومحبوب خدا جویان واین سردارِ گرامی وبا رشادت اسلام از پای درافتادنواو درحالیکه سرود تکبیر برلب وگل نغمهٔ تهلیل برزبان داشت، باپیکری آغشته ازخون، به مهمانی خدا رفت.

پایان

دشمن قبل ازوقت متوجه شان نشود ، خم خم بحرکـــت بپردازند وآهسته آهسته وبدون سروصدا خود را به هدف برسانند .

یک گروپ حسب هدایت درقسمت پائین تپه ، در صـــدد تدارک موضع ویاکمینی بودند تا افراد دشمن راکه اگـر بخواهند دراثنای عملیات روبه فرار بگذارند ، دستگیـــر ودرصورت مقابله ازپای درآورند .

سپاهیان اسلام همچنان با دل قوی وارادهٔ خلل ناپذیر پیش میرفتندوتلاش نهائی رسیدن به هدف بود ـ بشکل ماهرانه، واجرای عملیات موفقیت آمیز بالای پوسته ها!

ازسوئی وزش بادِ شدیدِ سرماتواءم باریزش نم نم باران ، خبر ازباریدن برف ، برستیغ کوه های دوردست میداد . صرصر گاهی شلاق های نامرئی وسردی به رخساره ها ولب های کبود گشتهٔ رزم آوران ، میکوفت . امـــا ایشان طوریکه گفته آمد ، تنها بیک چیز می اندیشیدند که آن همانا : رسیدن به نزدیک پوسته هابود وانجـــام یورش بالای آنها ویافتن غلبه بردشمن !

پیشروی مجاهدین ازکنار صخره‌ها وگودی های جـــوی

مانندسینهٔ تپه وازپهلوی درختان خود رووا شجار پسته که، درهرده ـ دوازده قدمی تپه، به اندازه قد ونیم قد انسان ویا بزرگتر از آن روئیده بودند، باسرهای خمیده واحتیاط کامل ادامه داشت.

گروپها تقریبا" نیم ساعت شده بودکه روبطرف بلندی تپهٔ وزیرآباد، که درحدود نودوپنج (۹۵) متر از سطح زمین ارتفاع دارد، منزل زده بودند. رسیدن به پوسته نزدیک شده بود. ازطرف فرماندهان درخلال هرچند دقیقه به آهستگی هدایت داده میشدکه آرامش واحتیاط راجدا" مدنظر داشته وتنها منتظر قومانده ودستوربوده باشند.

گروپ اول تحت قوماندانی فرمانده عمومی توانسته بود، نسبت به سائر گروپها، خود رانزدیک پوسته زود تر برساند.

هنوز پنج متر دیگر باقی نمانده بودناگهان دیدند سیم خارداری پیش روی شان دوانیده شده است.

عقربک ساعت همان لحظه ده ونیم بجهٔ شب را نشان میداد. پس از اندکی درنگ یکی از مجاهدین این گروپ (گروپ اول) خود را پهلوی یارمحمد قرار داده، آهسته

پرسید :

ـ " قوماندان صاحب ! حالی چه دستور اس ؟ "

قوماندان،به آهستگی پاسخ داد :

ـ " تشویش نداشته باشین.خدا مهربان ! "

راکت‌چی همان گروپ پس از آنکه خود را قدری بـــه قوماندان نزدیک ساخت ، گفت :

ـ " قوماندان صاحب ! فکر میکنوم ، فاصله از پنج شش متر دور نیس . اگه اطاقه کت‌راکت‌به پرانیـــم نخاد شد ؟...

قوماندان با شتاب‌زدگی جواب‌داد :

ـ " نه،هوش‌کنین ."

بعد ادامه داد :

ـ " ده ای صورت ـ اولش‌ای‌که همهٔ شان از بیـــن نمی رن ، بخاطریکه امکان داره ده پشت‌سر اطاق بعضی های‌شان نیز بوده باشن ، فرارخاد کدن . دومش : از ـ صدای فیر، پوسته های دگه خبر میشن ، مقاومت میکنـــن وکار به نتیجه نخاد رسید.

وی ، برای اینکه دررابطه با انجام عملیات وبدست

آمدن نتیجه ، اطمینانی بدست آورده باشد ، دوبـــاره پرسید :

ـ " پس چه باید بکنیم ؟ "

هنوز قوماندان برای گفتن بجواب لب نکشوده بودکه یکبار صدای توخ توخ پهره دارِ پوستهٔ مذکور که در اطراف اطاق آهسته آهسته بقدم زنی میپرداخت بگوش رسید .

مجاهدین لحظات کوتاهی سکوت اختیار کردند . متعاقبا ازطرف پهره داران صداهائی رد وبدل شد ، پهره دار پوستهٔ (یک) پرسید :

ـ " خیریت اس ؟ "

ازپوسته دومی که بیست متر دورتر ازپوستهٔ اولـــی قرارداشت ، صدای نگهبان دیگری بلند شد :

ـ " ها خیریت اس ! "

شب بود وهوا خیلی تاریک . امّـا ـ حرفهای نگهبانـان که با آواز بلندگفتگو میکردند ، بدرستی فهمیده میشد . متعاقب آن آواز دیگری از پوسته سومی بگوش رسید :

ـ " هوش کو که خوت نبره ."

پهره دار دومی بپاسخش ، باصدای بلندتر گفت :

ـ " برو بابا! مه خو مثل تو خوگر نیستمو..

محافظ سومی، حرفِ محافظِ دومی را بریدودوباره برسم شوخی برایش افزود :

ـ " ها ، دیگه برتوخو هرهفته‌کیلوبس چرس میرسه ووقتت ترنگ اس دیگه . ازهمو خاطر حالی بلبل واری میخوانی .. "

ـ"ها ! بچهٔ اودور ! حالی بگو که کیف‌خودت ـ چطور اس ؟ "

ـ " باور کونسوار قطی مه امروز گم شده ، بسیار چرتوم خراب اس ."

با این جملات لحظاتی حرفهای پهره داران خاموش شد.

قوماندان یارمحمد درهمان لحظه ایکه بهمراه دوسه تن از مجاهدینش بخاطر شکستاندن سیم خاردار وچگونه گذشتن ازبالای آن ، خیلی باآهستگی داخل مشوره بود بگوش یکی از مجاهدین خوددستور دادتا با احتیاط نزد سائر مجاهدین گروپ (۱) که درقسمت‌های مختلفی درحال ترصد ، نشسته بودند ، برود . کسانیکه همراه تفنگ

های خود (برچه) آورده بودند، بخواهد که آهسته آهسته واختیاط خود را پهلوی دیوار سیمی نزدیک بسازند.

یکی ازمجاهدین که همان اثناء کنار قوماندان یارمحمد، بالای دوپا نشسته ودربین مجاهدین به چریک مشهور بود، پیشنهاد کرد:

ـ " قوماندانصاحب! اگه ازبالای سیم ها تیر شیم نمیشده باشه؟ "

ـ " شِق شِق سیما (سیم ها) توجه پهره داره بیشتر طرف ما جلب خادساخت. "

ـ " قوماندانصاحب یک راه خوب دیگه که همی غایت بفکر مه آمد، ای اس که اگه بتانیم یکی ازما ازدیوار سیمی تیر شده پهره داره خفه کنیم. ان شاء الله دیگه مشکل باقی نخاد ماند. "

ـ " ها، مه هم میخاستم همی ره بگویم.. ولی ده پهلوی ای کار، باید خیلی بادقت سیماره همراه برچه ها ببریم تاراه تیر شدن بیادرا آسان شوه..."

تقریبا " بیست دقیقه ازین صحبت خصوصی ومصلحت گوشکانی سپری گردید. یارمحمد یکی ازمجاهدینش را که

دارای هیکل قوی وضمنا " پهلوان-وچریک ورزیده ای بـود پیش خود فرا خواند،و گفت :

ـ " حالی کمتر ازی جا (اشاره بطرف چپ) اونـه ازوبغل برین.راکت چی هم کت تان میره همی که دیدین پهره دار متوجه تاشدن تان ازسرسیم نمیشه، اینـــا (اشاره به راکت چی) خوده خم میکنن.شما سرشانـــه شان برآمده آهسته خوده اوطرف سیم پرتین. اوطـــرف که تیرشدین، هوا تاریک اس. همی که پیشش نزدیک شدن گرفتین، گمان میکنه شاید از عسکرای پوسته خـــودش باشه ...

بادازاو ان شاء الله کارتمام میشه ...

چریک وراکت چی بدون درنگ وارائه دلیل، حرفهای قوماندان را، باگفتن "ان شاء الله"وتکان دادن ســـر پذیرفتند و آهسته آهسته تقریبا " شش، هفت متر دورازجای اولی،یعنی بسمت جنوبی پوسته خود را خم خم رساندند. بااحتیاط ازورای دیوار وازشکاف سیم ها کلـــه کشک نمودندکه آیادرآن نزدیکی ها شبح پهره دارمعلوم میشود،یانه ؟

همینکه اطمینان حاصل نمودند، محافظ (پهره دار) درفاصله تقریبا " پانزده متر دورتر ازآنها آهسته آهسته، روبطرف شمال پشت بطرف (آندو) گام برمیدارد راکت چی آهسته بگوش چریک گفت :

ـ هله، زود شوکه خوب وقتش اس" .

ـ ها ، راست میگی یاالله بیا" .

دیوارسیمی از زمین تقریبا " یک متروبیست سانتی بلندی داشت .

چریک بعد ازآنکه هردوپای خود را درشانهٔ راکت چی که، حالت نیم خیز را داشت ، گذاشت . همزمان درحالیکه نمیخواست چشمهایش ازشبح پهره دار کنده شود، آهسته بگوش وی گفت :

ـ " ها کم کم ازجایت بخی ."

راکت چی با احتیاط خود را راست نمود .

چریک درحالیکه دست چپ خود را ، به سیم تماس داده بود با آهستگی نزدیک گوش راکت چی گفت :

ـ " حالی دیگه کلاشینکوف مره بگی که مه رفتم ."

ـ کو، کجا س ؟

ـ زیر پایت .

ـ برچه ایشه باخود گرفتی یانی ؟

ـ ها برو بیغم باش .

ـ تفنگچه ایت ده کجاس ؟

ـ ده بغلـم .

با ادای این جملات چریک آهسته آنطرف دیوار سیمی پرید . وبلافاصله درپای بتهٔ بزرگی که اتفاقا " یک و نیم متر دور تر ازجائیکه اونشسته بودقرارداشت ، پس ازاندکی خزیدن خود را درآنجا مخفی ساخت .

راکت چی خم خم کنان وبا احتیاط خود رانزد قوماندان رساند .

جمعی ازمجاهدین درعقب دیوارسیمی ، درحالیکـــــه کلاشینکوف ها را بروی زانو گرفته وانگشت هارابه ماشه ها تماس داده ، درحالت نیم خیزویانشسته قرار داشتنـد روبطرف نگهبان واطاق پوسته بادقت مینگریستند وشـــش هفت نفر دیگر ، با احتیاط ودقت کامل ازطرف پائین ، یعنی ازناحیه ای که سیم ها بزمین تماس داشتند ، توســط برچه هاشروع به بریدن سیم های خاردار کردند .

قوماندان بعد از آنکه ازآمدن راکت‌چی درپهلـــوی خود مطلع گشت،سرخود را بطرف او گشتانده پرسید :

ـ چی کدین ؟

راکت‌چی‌با لحن مسرت‌آمیز، درحالیکه دهان خودرا بگوش قوماندان یارمحمد نزدیک ساخته بود، گفت :

ـ مطمئن باشین، چریک بخیر تیر شد.

ـ " خو ، خوب شد. توکل بخدا ، حالی بگیرین راکته عیارکنین ."

چریک ازپشت بته ایکه خود را مخفی ساخته بود،در ـ حالت نشسته دقیقا " نگهبان (پهره‌دار) رازیر نظرداشت ومیدیدکه پهره دار تقریبا " ده دوازده متر دورترازاو روبطرف شمال به گشت میپرداخت .

او می اندیشید که چه قسم کند تابتوانـد پهره دار راپیروزمندانه،بدون سروصدا ازپای درآورد ؟

درهمین‌اثناء نگهبان دوباره روبطرف او چرخیدوپیش می آمد.چریک بلافاصله قید تفنگچه اش‌راکه درمیـل آن یک فیر مرمی قرارداشت ، آهسته باز کردوبدست‌خودگرفت تا درصورت پیش‌شدن خطر مغز پهره دار رانشانه بـــرود

۱

میر بلند مرتبت و با ابهت خورشید، مسندگاه پرشکوه وعظمتش را، بقصد عبور از پسِ چترهای تیره رنگِ ابرهای بالاشده ـ درسرتاسرِ قلمروِ وسیعِ کشورِ سپهر، بقصد آرمیدن به بستر غروب، ترک میگفت.

یارمحمد ازمیان افراد مسلح قرارگاهش که ازورزیده ترین رزمندگان تشکیل یافته بودند، یکصد نفر ازمجاهدین را، که ایشان بیشتر درداخل واطراف شهر "میمنه" به عملیات وحملات پارتیزانی میپرداختند،

وسوراخ کند.

پهره‌دار آهسته آهسته پیش میآمدونزدیکتر میشد.

همینکه در پنج شش متری چریک رسید، دوباره چرخید وروبطرف شمال باردیگر بقدم زنی پرداخت. چریک دقیقا" ازپس شاخچه ها وسوراخ های بته، متوجه او بود درین حین باشتاب بعدازآنکه تفنگچه اش رابه جیب راست واسکتش گذاشت، دفعتاً دستمال گل شفتالویش را که به کمر بسته بود، بازکردوبرچهٔ تفنگش راکه بطرف پهلوی چپش آویخته بود، از غلاف بیرون کشید و آهسته ازجا برخاست وتصمیم گرفت قبل ازآنکه پهره دار دوباره بطرف جنوب، یعنی روبه جانب خودش برگردد کارش را تمام بکند.

برچه را از چرمی که برای آویختن به دسته اش بسته شده بودبدهان گرفت وهردو نوک دستمال را باهردودست خود محکم گرفت مصمم شدبه مجردیکه به پهره‌دار نزدیک شود، بگردنش بیاندازدوخفه اش کند.

ازدنبال او خیلی بااحتیاط ودقت به ترتیبی که بایدصدای پایش قطعا" شنیده نشود، پیش میآمد.

با ساس هدایت یارمحمدقوماندان، مجاهدینیکه همراه خود برچه آورده بودند درحالت نشسته، با رعایت احتیاط کامل شروع به قطع کردن سیم ها میکردند وبرخی از ایشان درحالیکه آرنج های خودرا بزمین تکیه داده و انگشتان خود را به ماشه های کلاشینکوف های شان تماس داده بودند، دروازهٔ اطاق (پوسته) وپهره دار را زیرنظر گرفته بودند .

یکی ازمجاهدین که درکنار یارمحمد قرارداشت ، روبه وی کرده گفت :

ـ " قوماندانصاحب ! "

ـ " اگه همی وقت کدام پهره دارویا عسکردیگه اتفاقی از اطاق برآیه، چریک ده خطر واقع نخادشد ؟ "

قوماندان بلافاصله جواب داد :

ـ " مه متوجه همی گپ استم. اگه خدانکده هموطو یک واقعه رخ بته، دفعتا " مه ان شاء الله کارشه میکنم واگه خدانکده پهره دار سرچریک زور شدباید باعجله اوطرف سیم‌تیرشیم واز همه بیشتر پهره دارنا بودکنیم.

چریک لحظه به لحظه خود را به پهره دار نزدیکتر

میساخت ، دو قدم مانده بود که به اوبرسد ، چریک پیش خود فکر کرد هرچه بادا باد باید تصمیم خود را عملی بسازد . هنوز پهره دار متوجه پشت سرش نشده بود . فقط یک قدم دیگر باقی مانده بودکه با محافظ(پهره دار) گلاویز شود . همینکه خواست قدم آخری را برای رسیدن به اووبرای انداختن دستمال بگردن او ، تندتربگذارد ـ پهره دار متوجه پشت سرش شدوتا خواست دست ها را ازجیب بالاپوش بیرون کرده، تفنگ خود راازشانه بگیرد ، حلقهٔ دستمال بگردن وبرابر بدهانش افتید وخفه شد ومجالی برای چیغ زدن برایش نماند . پهره دار دست وپا میزدتا خود را از دست چریک خطا بدهد ، برچه یکباردیگر صاعقه آسا ، برقلب وگرده اش وارد آمدوافتید . چریک هردو نوک دستمال راازعقب کلهٔ اوسخت بست . چریک بار دیگربرچهٔ خون آلودراازسینهٔ او بیرونکشیده وباقوت هرچه تمام تر زخم شدید دیگری درقسمت حلقومش وارد ـ نمود . خون بیشتر فواره زدوصدای خرخر بلندشد .

مجاهدین همزمان با انداخته شدن دستمال بگردن پهره دار ، ازبالای سیم وازجائیکه سیم ها قطع شده بودخودرا ،

با عجله بداخل (صحن پوسته که با سیم خاردار محصور شده بود) رساندند.

میل های تفنگ جمعی از مجاهدین که دهان دروازهٔ - اطاق پوسته را محکم گرفته بودند، بطرف ساکنین آن، که مصروف پربازی بودند، حواله شد.

دربین اثناء قوماندان یارمحمد با صدای بلند صدا کرد:

- " شور نخورین. "

قوماندان پوسته با دونفر ضابط آن خواستند که مقابله نمایندا ما قبل از اینکه دستهای آنها بطرف سلاحها برسد با ضربهٔ کلیکوف یارمحمد، قوماندان پوسته با یکنفر ضابطش از پای درآمد و بقیه که هشت نفر بودند از ترس بعلامت تسلیم دست بالا کردند...

درین حین قوماندان یارمحمد روبه مجاهدین نموده - دستور داد:

- " دستای اینا ره از پشت بسته کنین. "

بیرون اطاق پهره دار دیگری که روبروی غند (واقع به سمت شمال) به نگهبانی میپرداخت، با شنیدن صدای فیر، فرار را برقرار ترجیح داد.

پنج نفرازمجاهدین به جمع کردن غنایم مصروف شدند وپانزده نفر دیگر بشمول قوماندان بطرف پوسته دومی که تاهنوز ازماجرای پوستهٔ اولی خبرنیافته بودند حرکت کردندگروپ موظف برای حمله بالای پوستهٔ دوم تا پنجم، که برای شان گفته شده بود: تارسیدن نتیجهٔ حمله بالای پوستهٔ (اولی) درپانزده، بیست متری پوسته ها منتظر بوده باشند، طبق دستور درپناه درختان وبته ها نشسته بودند ... قوماندان با پیمودن چندقدمی ازجیب خودویصلی (*) راکه نواخته شدن آن علامت حمله بالای پایگاه های دشمن را میداد، بدهن ماندوپف کرد، صدای ویصل، مجاهدین را آمادهٔ حرکت بطرف پوسته های مورد هدف ساخت.

متعاقبا" یکی ازافرادگروپ (سوم) همانگونهٔ که وظیفه یافته بودویصل قوماندان رابخاطر اطمینان، که بسلامت آنجا رسیده اند، وآمادهٔ یورش هستند، تقریبا" سی

(*) ویصل یا سوتک به ضم سین وفتح تاء آلتی فلزی یا استخوانی که روی لب بگذارند وبا آن سوت بزنند.

مترپائین‌تر از آن گروپ پاسخ داد.

تا هنوز پوسته‌های دیگردشمن ازوقوع واقعه ناآگاه بودندوصدای ویصل ها را تصورمیکردندکه شایدازطرف نگهبانان مربوط به غند (۳۵) دولت باشد، که‌دربعضی از اوقات شب، اینطرف وآنطرف به "گزمه" میپرداختند.

گروپها ازبرابرپوسته ها مستقیما" روبه بالاپیش میآمدند. درمیان آنها تنها افرادیکه وظیفه داشتند، همزمان با نواخته شدن ویصل توسط قوماندان، (درمرتبه دوم) محافظین پوسته ها را ازپای درآوردند، با دقت هدف خودرا تعقیب میکردند. ایشان بایددرجاهائی قرار میگرفتندتاکاربه‌نتیجه برسد. خم خم کنان، اماکمی با سرعت بالا میآمدندازکناردرختان وازپهلوی بته‌ها ویا از داخل جویچه ها وچقوری های تپه به ترتیبی میگذشتند که پهره دارها باید متوجه‌شان نمی شدند.

ده‌دقیقهٔ دیگر سپری گردید. رزمندگان همچنان روبه بالا بخاطررسیدن به پوسته ها خم خم پیش میرفتندصدای ویصل باردیگر بگوشها طنین انداخت،چانسخوب اینجا بودکه به‌استثنای پوستهٔ (اولی)، نظربه اهمیتی که

ازلحاظ جابجا بودن موادلوژستیکی وذخایر نظامی‌داشت به اطراف پوسته های دیگرسیم خاردار گرفته نشده بود

بدنبال صدای ویصلی که ازطرف قوماندان گروپ (سه) نواخته شدُویصل دیگری ازطرف قوماندان عمومی بگوشها طنین افگند.

این صدا (اینبار) نمایندگی ازهدایت یارمحمدبخاطر گرفتن آمادگی برای حمله بالای پوسته ها، میکرد. که رزمندگان باید با مساعدبودن زمینه، بدون سروصدا پوسته ها را اشغال بکنند.

بعضی ازافرادگروپها ازقسمتهای مختلف وبغل های تپه بشکل محاصره ویاکمربندی بازیرنظر گرفتن پناه‌گاه های لازم، که درسینهٔ تپه ها وجودداشتند، بطرف پوسته ها بالا میآمدند.

درین حین ناگهان صدای فیری بگوش رسید. این صدا ازطرف مجاهدین گروپ موظف برانجام عملیات پوستهٔ (۴) بودکه یکی ازمجاهدین، همینکه دیدازطرف نگهبان آن پوسته، جانش درخطر است، ناگزیر بدون درنگ، با تک فیری توسط کلاشینکوف، وی را ازپای درآورد. مجاهدین

متعاقب آن شتابان بطرف دروازهٔ اطاقی که ازخشت خام ساخته وبر روی آن کاهگل کارشده بود، ودرقسمت مقابل غند (۳۵) قرارداشت یورش بردند. اما درآن اطاق کـــه تعدادسربازان دولتی درهمان لحظه به هشت نفر میرسید همه بخواب فرورفته بودند. لیکن ازصدای فیر بعضـی از ایشان درحالیکه ازوحشت نیم خیز شده بودند، باوارخطائی ازهمدیگر میپرسیدند:

ـ " او ... جد گپ اس؟ .. چه گپ اس ؟ "

صدای یکی ازملیشه‌هائیکه خواب بالایش غلبه کرده بود ونمیخواست شالی راکه بالای خود انداخته بود، سرش را، ازآن بیرون کند، بگوش رسید:

ـ " برین بابا! چه ایقـه وارخطاستین؟ ده عمـــر خودمگم صدای فیره نشنیدین ؟! "

بعد از مکثی گفت:

ـ " شاید از پیش پهره دارسهوا " فیر شده باشه.."

درین هنگام صدای پای مجاهدین که باعجله بطـــرف ایشان میآمدند، شنیده شد. خوندرعروق ایشان بکلی خشک شده بود ملیشهٔ مذکور، دلگی مشر خودراکه درپهلـوی وی

استراحت بود، شورانده ازخواب بیدارساخت .ودلگی مشر درحالیکه زبانش ازترس گیر آمده بودبا وارخطائی گفت

ـ " گو .. گو .. گوگ ...

مقصدش گوگرد بود ومیخواست چراغ اریکین را روشن کند .دست هایش که ازترس میلرزید، بهرسو درازشده بود ولی قبل ازینکه گوگرد راازدور وبرخودپیداکند ،دروازهٔ درآمد اطاق که ازپشت زنجیر بود، بایک لگدِ شدیدِ یکی ازمجاهدین قوی هیکل به سختی کشوده شد.

درین هنگام قوماندان توپ صدازد:

ـ "حرکت نکنین . "

همزمان باین دونگهبان دیگریکه درقسمت شرقی تپه یعنی بفاصله ده متر دورترازپوستهٔ چهارم قرارداشتند دوفیر توپ بعلامت وقوع خطر بفضا فیر کردند. وخود بلا درنگ درمیان چقوری هائیکه چهار ـ پنج متر دورتر از ـ آن موضع کنده شده بودپنهان شدند.

افراد داخل اطاق پوسته (۴) دست وپاچه شده بودند وبرای مقابله جرئت نمی یافتند. آوازهائی به نشانهٔ التماس وعذر ازیک ودوتای آن بلندشده بود:

ـ " ... به ... بخدا ماتس ... تسلیم، استیم ... ها .. ها .. اینه دستای ما، بالا ..."

فیرها ازمواضع مختلف تپهٔ وزیرآباد مکرر بگوش میرسید. قوماندان گروپ (۴) همزمان برق دستی اش را از جیب بیرون آوردوبروی آنها انداخت دید، اکثر افرادی بنظر میرسند که عمر شان کم درکم ازوقت حلب عسکری ـ ده بانزده سال سپری وحتی ریش های شان ماش وبرنج شده است. ویا حوانانی هستند که هنوز خط وخالی درست برنیاورده اند، ولیکن بزور واکراه به عسکری سوق داده شده اند...

حسبِ دستورِ قوماندانِ گروپِ (۴)، که گل احمدنام داشت دست های ایشان فورا" ازپشت سر بسته شد.

چهار نفر ازمجاهدین وظیفه یافتندتا اُسرای این پوسته را، طبق دستوریکه قبلا" ازطرف قوماندان یارمحمد برای شان داده شده بود، نزدبقیهٔ گروپی که درفاصله کمی دورتر ازپائین تپه قرارداشتند، انتقال بدهند.

پنج نفردیگر به تلاشی وجمع آوری اجناس غنیمتی از همین اطاق واطاق خورددیگری که متصل بآن بود مشغول

برگزید.

ازجمله، طبق معمول ده نفر را بحیث قوماندان گـــروپ که هرگروپ متشکل از ده نفر بودند، انتخاب نمود.

هریکی ازقوماندانها، بتاءسی ازرعایت اسلوب نظامی باگروپهای مربوط شان، درجاهای معینی صف بسته بودند تابهریکی، وظیفه ومسئولیت علیحده‌ئی، ازجانب قومـاندان عمومی قرارگاه: (یارمحمد) سپرده شود:

* گروپهای تعرض، که برپنج قسمت بودند.
* گـــروپ سلاح ثقیـــل.
* گـــروپ راکـــت.
* و .....

هرکدام ازین گروپها دستور می یافتند، که خـــود را به احضارات نمبر یک، آماده بسازند.

مجاهدین باپیروی ازدستورات اوبا عجله وشتاب هرچـد بیشتر، چانته وطبراق وقطارهای مرمی را، درمیـــــان می بستند وخود را کاملا" برای رفتن (درجنگ) آمـــاده نشان میدادند.

یارمحمدکه درمیان جمعی ازچریک هایش قرار داشـــت

شدند .

* * *

قوماندان یارمحمدبا مجاهدین گروپ اول وگروپ دوم که تعدادشان به بیست وپنج نفر میرسید ، پوستهٔ دوم را نیز تخت محاصره قرارداده بودند .

درینحال محافظی که سمت شرقی پوستهٔ (۲) را زیر نظرداشت ، با دیدن مجاهدین، قبل ازهمه درفکرفرار ویا حفاظت خود افتادوی دفعتا " خودرا درپای درخت بزرگ وپخش ، ودارای شاخه های خوردوریز زیادی که درپیش اوقرارداشت،پنهان ساخت .

مجاهدین از عدم موجودیت محافظ مذکور که چند لحظه بیشتر شبح اوکم کم بالاتر ازایشان دیده میشد ، مطمئن شده بودند . اما اینکه او پنهان شده ویافرارکرده و- سمت فرارکدام سوخواهدبود ؟.. تاحال خبرینداشتند .

دراین حین یکی ازعساکرپوسته که میخواست ازدرورو- دی اطاق بیرون پریده ، بمقابله بپردازد ، بمجرد ظاهر

شدن سروکله اش ، هدف فیرکلیکوف یارمحمدکه تقریبا" دردوسه متری در رسیده بود ، قرارگرفت . دفعتاء مغز اوپاش پاش شده، نقش برزمین افتاد .

بدنبال او یکی دیگرازعساکری‌که هنوز نیمی‌ازبدنش راسرون بکشیده بودازناحیه زانو توسط فیر دوم‌قوماندان یارمحمدشدیدا" جراحت برداشت. اوهم چنان دراستان دروازه، ورودی ازپای افتادوبیهوش برخ افتید .

سپس دروازه ، کاملا" توسط یارمحمد وشش نفرمجاهد دیگری که متصل باا وَدردوپهلویش ایستاده بودند، گرفته شد. یارمحمد درحالیکه‌نوک میل کله کوفش رابطرف آنها قرارداده بود، باصدای بلندگفت :

ـ تسلیم شوین ."

درین اثنا یکی ازمجاهدین باشتاب تمام خودرا درمقابل قوماندان یارمحمدقرارداد، تامبادا فیری ازداخل اطاق صورت بگیردوبوی آسیبی برسد .

قوماندان باردیگر باآواز بلندصداکرد :

ـ تسلیم شوین .

ولی صدائی ازداخل اطاق شنیده نشد. قوماندان هم-

زمان با این،برق دستی اش را روشن کرد، دیدجای خواب (بستر) دوازده نفر درداخل اطاق هموار است. اما همه اش خالی است. هیچ کسی دربین آنها وجود ندارد.

و- دردوگوشهٔ بالائی اطاق سه - چهار صندوق آهنی قرار داردودرپهلوی آنها صرف سه میل کلاشینکوف موجود است. ازقرائین برمیآمد، غیرازآن دونفر عسکریکه هدف گلوله قرارگرفتند، بقیه همه چندلحظه بیشتر روبه فرار نهاده بودند وبالای این دونفر شاید خواب غلبه کرده بوده که نتوانستندیکجا باآنها فرارنمایند.

صدای فیرها، ازهرطرف مسلسل شنیده میشد وفیرهای هاوان وتوپ وهمچنان بی ایم سیزده وبی ایم (۴۰) ازسوی عدو (۳۵) بطرف تپه شلیک میشدند ومی غریدند.

ساعت تقریبا " یک وبیست شب را اعلان میکرد. تعدادی ازمجاهدین به جمع آوری سلاحها وقطی هائیکه پرازمهمات وسائر موادیکه برای استفاده به جبهات بکارمیآید مصروف شده بودند.

درین هنگام یکنفرازمجاهدین، ازپوستهٔ نمبر (۳) نزد قوماندان یارمحمدآمده به اوپیغام رساندکه :

پوسته بدون تلفات، توسط مجاهدین فتح گردید .دشمن یک کشته ودو اسیر بجاگذاشت وبقیه فرارنمودند .

قوماندان صرف نظر ازخواستن معلومات بیشتر ،دربارهٔ سائر جزئیات فتح پوسته نمبر (۳) ازچندنفرمجاهدیکه بدورش حلقه زده بودند، پرسید :

ـ"معلومات شد که نتیجهٔ عملیات پوسته های چهار وپنج چطو خاد بود "؟

صوفی ابراهیم یکی ازمجاهدین ورزیدهٔ قرارگاه جواب داد :

ـ ها ، راستی قوماندان صاحب! منتهی همیقه می فامیم که یکی ازمجاهدین، همو لحظه ایکه شما پوسته " دو" رهٔمحاصره کده بودین، بمه آمده گفت :

(بقوماندانصاحب مژده بتین که مه ازپیش قوماندانِ گروپِ خودِما (ملاروزیقل) آمدم. پوستهٔ چهارالحمدالله کاملا" فتح شد، وهمین گفت وپس زود برگشت ...

قوماندان شکرخدارا بجا آورد، وافزود :

ـ"خدا یارحق اس . مطمئنباشین که اِن شاء الله پوسته پنجم هم فتح شده است ...

متعاقب آن افزود :

خوب! بهتر همیست که ما هم بموسمت حرکت کنیم ...

براه افتادند. نارسیده به ده متری پوسته دیدند که دو نفر از گروپ مربوط به عملیات پوسته پنج بطرف آنها میآیند. حیات الله قوماندان گروپ(۲)روبطرف آنها چون تاریکی بودوچهره ها شناخته نمیشد، صدا زد:

ـ دریش .. کیستی ؟ نامته بگو !

آندو صدای قوماندان را شناختندوبجا های خودهمچنان ساکت ماندند.یکی ازآنها پاسخ داد:

نامِ مه.فتح"اس !

" فتح"نام گروپ عملیاتی مجاهدین بالای پوسته پنج بود ...

مجاهد مذکور به تعقیب معرفی پرسید :

ـ"بقوماندانصاحب پیغام آوُردیم. دهاینحه باشیانی؟"

قوماندان یارمحمد صدای اوراشناختکه"بسم الله" نام داشت.

بعدا" جواب داد :

ـ ها، بیائین مه همینجه استم .

آندو پیش آمدند وقبل ازهمه بیک صدا، گفتند :

ـ "سلام علیکم ـ قوماندان صاحب" !

قوماندان از طرز تکلّم وپاسخ ایشان، که آمیخته باشادی بود دریافت که پوستهٔ پنج نیز باموفقیت فتح شده . سپس گفت :

ـ "مانده نباشین شیربچه هایم ـ اِن شاء الله خیریتی خو اس" ؟

بسم الله بیصبرانه گفت :

ـ ماره قوماندانصاحب (منظورش قوماندان گروپ ـ پنج بود) پیش تان روان کد، تابشما مژده بتیم که اِنشاء الله پوسته کاملاً" فتح شد .

قوماندان پرسید :

ـ خو ـ حالی اونا کجاستن ؟

بسم الله پاسخ داد :

ـ اونه همونجه هستن . مره روان کدن تا ازشما هدایت بگیرم که چه کنیم وبکدام سمت حرکت کنیم ؟

ـ برین اوناره خبربتین ماده او (تپهٔ اول) متی باشیم .

ساعت چهار روسی وپنج دقیقهٔ شب را اعلان میکـــرد . قوماندان یا رمحمدقوماندان گروپ عملیاتی بالای پوسته (دو) راکه ضمناً وظیفه داشت اجناس واموال غنیمتـــی ازپوسته ها را یادداشت نماید، پیش خود فراخواندپرسید:

ـ "نتیجه عملیات چطوراس؟ راپور گرفتین یانی"؟

وی بالحنِ حاکیاز خورسندی، درحالیکه ورق یادداشت بدست چپ وبرق دستی را دردست راستَ ـ ـه بود، روشن ساخته ، گفت :

ـ"ها ـ بلی ! اینه گوش کنین":

ـ از پوسته اولی یک میل توپ (۷۶) صحرائی وپنـج میل کلاشینکوف وچهار صندوق مرمی کره بین ۲۰ تختهکمپل ـ ـه

ازپوسته دومی دومیل کلاشینکوف ، ده تخته کمپـــل، هشت پایه چپرکت ویک صندوق هم بم دستی .

یادداشتـــی ره که ازپوسته سومی بمه دادن هم همـــی قسم اس .

ازپوسته چهارمی: ده تخته کمپل ـ هفت پایه چپرکت ویک میل کلاشینکوف ویک صندوق بمدستی گرفته شده واز پوسته پنجمی هم ده تخته کمپل وهفت پایه چپرکت ویک

صندوق بم دستی بدست آمده . "

سپس قوماندان از مجاهدینش که، در اطراف او حلقه زده بودند، پرسید :

ـ از بیادرا خوکسی شهید نشده ؟

شخص قبلی (تقدیم کنندهٔ راپور) جواب داد :

ـ "نه ! قوماندانصاحب! الحمدلله بینی کسی هم خون نشده ".

ـ تلفات جانی دشمن چطو ؟

ـ "از مجموع پنج پوسته هفت نفر کشته وپانزده نفر دستگیرشدن و بقیه اکثرشان با سلاحهای خودگریخته رفته بوده ".

دراین اثناء قوماندانگروپ (پنجم)، که نزدیک قوماندان یارمحمدُدوزانو نشسته بود، خواست ازشهامت گروپ خودش، که بالای پوستهٔ پنج عملیات کرده بودند، تعریف کند، گفت :

ـ "... همی که به پوسته قریب شدیم، دیدیم که پهره دارمعلوم نمیشه .

تقریبا " چهارمتر نمانده بودکه بدروازهٔ اطاق برسیم

سربیادرا ، که مه پیش پیش ازاونا رفته راهی بودم ، یک ضربه شد. فضل خدا ای ضربه بکسی ضرر نرسانند. زاکت چی ـ هم نام خدایش چریک اس دیگه ، دفعتا " ازپشت اطاق یک فیر کد وماهم بادازو دویده دهندروازه را گرفتیم .

مه فوری بداخل اطاق برق دستی ره انداختم، دیدم فقط سه تایش مانده ودیگه هایش گریخته بودکه ازوحمله دوتایش مرده ویکش زخمی شده بود. "

صدای فیرها وغرش توپ وهاوان، ازداخل غند (۳۵) تا هنوز بگوش میرسید.

وقت از ورود صبح صادق خبرمیداد. درین اثناء قوماندان یارمحمد روبه مجاهدین خودکرده گفت :

ـ"حالی بگیرین سلاحها ومرمی هاره پیش بچه های دیگه ببریم و چپرکتا وکمپلاره همینجه بانین صبح مردم قطوره میگیم ببرن ده خانه های شان.اِن شاء الله بخیرصبا ده غند حمله میکنیم .

یاالله بخیزین که بریم نماز صبحه همونجه بخوانیم که قضا نشه ".

۲

بیست وسوم ماه عقرب ۱۳۶۷ بود. یارمحمد با مجاهدین سلحشورش درقریه قطورکه حدودیک کیلومترازغند (۳۵) ـ فاصله دارد، جابجا شده بودوتصمیم‌داشت تا درحوزهٔ پنج شهرمیمنه، یعنی کندک امنیتی خاد، که درجوارغند (۳۵)، وبخاطر امنیت غندمذکورساخته شده بود، یورش ببرد. ساعت پنج بجهٔ عصر را اعلان میکرد. مجاهدین با احتیاط ودقت کامل بفاصله پانزده ـ بیست متر دور از سه قسمت کندک امنیتی، پهلوی انبوه‌درختان خوردوکلان وانباشته از خس‌وخاشاک وبرگ وباررریختهٔ باغ کنارِ غندمستقر شده بودندوصرف محاصرهٔ قسمت شرقی آن، که متصل بردیوار غند (۳۵) میباشدخیلی مشکل وحتی ناممکن‌بود وبه پهره داران غندهم باستثنای همین راه، امکان فرار

علاوه براعطای دساتیر لازم ، هریک ازگروپها راازنزدیک معاینه میکرد ، وازچگونگی صحت شان پرسش بعمل میآورد وگاه همینکه میدید مجاهدین اوبا روحیهٔ عالی بیصبرانه آمادهٔ رفتن به صوب سنگروروئ یاروئی بادشمن اند برچهره های شان نگاه های تحسین آمیزی می پاشیدودست راسنش رابالای یکی از شانه های ایشان، بمنظوراظهار محبت می تکاند ، اطمینان قلبی اش بیشترمیشد .

درین حین اوخطاب به فرماندهان گروپهایش پرسید :

ـ "اسپارم (اسپها راهم) تیارکدین ؟"

محمدسلیم ،حیات الله وصوفی ابراهیم بیک صدا جواب دادند :

ـ " ها ـ بلی ! اسپام بالکل تیارهستن ! "

مسئول تجهیزات که مردی با انضباط وضمنا " ازسواد کم وبیش بهره ئی داشت ، قدری خودرابه اونزدیک ساخته بالحن استفهام آمیزگفت :

"قوماندان صاحب ! حالی که قراراسان شاء الله ای بارکارمابادشمن فیصله کن باشه ، چطو اجازه میتین که ازدیپوکمکی مهمات دیگه ام کشیده شوه ؟"

قطعاً وجود نداشت .

یکی از محافظین کندک که درشانهٔ خودکلاشینکوف روسی حمل وبالاپوش خاکی رنگ درازی بتن داشت ، گاه گاه از برابردریچهٔ بالاخانه ئی که روبطرف قریهٔ قطورنصب شده بود ، با بی پروائی واطمینان خاطر ، ساحهٔ باغ را زیرنظر گرفته بود .

او ، ازرسیدن مجاهدین بداخل باغ ومحاصره شدن کندک توسط ایشان ، تاحال مطلع نشده بود .

پهره دار هرچند لحظه ئی که چهارپنج دقیقه ازدریچه به صحن باغ مینگریست ، دوچشمش را اینسو وآنسومیرقصاند دوباره به عقب می چرخیدودرداخل بالاخانه بقدم زنی میپرداخت . آفتاب درحال برچیدن آخرین اشعه های زرین خود از افق ابرآلود آسمان " میمنه "بود .

- ومیخواست تا ازعقب کوه های خاکی ، که فاصلهٔ چندانی ازآن ساحه نداشتند آرام ، آرام ، درآغوش تاریکی ها پناه ببرد .

نقشه دریورش بالای این کندک طوری بودکه : باستثنای یک گروپ ده نفری ، که درپیشاپیش آنها یارمحمدقرار

داشت ، گروپهای دیگر درهمان مواقع که قرارگرفته بودند ، تا دریافتِ قوماندہ ازطرف شخص یارمحمد ، که با نواختن ویصل برایشان داده میشد ، بدون سروصدا ، بجا های شان قرارداشته باشند .

تاریکی هرلحظه بیشترشده میرفت . قوماندان یارمحمد ونه نفر دیگریکه بدنبال اودرحرکت بودند ، باکمال احتیاط وآهستگی ، با استفاده ازپناه‌گاه های خس وخاشاک وحویچه ها ، خم خم کنان بطرف بالاخانه نزدیک میشدند . تارسیدن به بالاخانه چهارمتر دیگر باقی مانده بود پس از ده دقیقه مکث که تاریکی بروی فضا بیشتردامن گسترده بود ، یارمحمد خطاب باطرافیانش آهسته گفت :

ـ " گوش کنین ! مه کت خیرمحمد آهسته آهسته خوده طرف زینهٔ بالاخانه میرسانوم . یکی ازشما کمی ازاینجه پس تررفته ، یک تک بکنین. ده ای صورت یکی ازی دوچانس بدست خاد آمد . اولش‌ای که پهره دار ترسیده میخواهه اززینه تاشده بطرف داخل غندبگریزه‌وما ، ده دو طرف زینه‌ایستاده میشیم . همی که او اززینه تاشد ، فورا"خفه ایش میکنیم واگه مقاومت کد، سرش فیرمیکنیم . شما

با شنیدن صدای فیر، طرف بالاخانه بدوین ...

دومش ای که : وقتیکه پهره دار صدای فیره شنید، ده دانِ دریچه ایستاده میشه وبا وارخطائی چشم خوده ازدریچه بداخل باغ می دوزه، وما هردو دویده‌سربالاخانه می برآئیم وپهره داره زنده دستگیر میکنیم. اگه مقاومت کد، مجبور کله ایشه کت‌کله کوف‌سوراخ میکنیم طبق دستور نه نفر درهمان قسمتیکه رسیده بودند، توقف کردند. یارمحمد با خیر محمدآهسته، آهسته، باسینه طرف دیوار گِلی خزیدندتا با عبورازبالای دیواریکه، یک متر بلندی دارد، دردوطرف بالاخانه قراربگیرند. به دیوارنزدیک شده بودند.

خیرمحمدکه چریک ورزیدهٔ یارمحمدبود، آهسته به گوش قوماندان گفت :

ـ " قوماندانصاحب! شما صبرکنین. مه ازدیوال داخل کندک کله کشک کنم که کسی نزدیکای زینهٔ حویلی‌دیده میشه، یانی؟ شما پشت اونودرخت (اشاره بطرف درخت بزرگ توتی که درآنجابود) پت‌شین. اگه خدانکده خطربود، ازشما دور شوه . "

قوماندان به پاسخ او گفت :

ـ " احتیاطه ازدست نتین،خو؟ مه خی ازهمونجه پهره داره زیرچشم میگیرم . "

قوماندان آهسته خودرا درعقب درخت بزرگ توت ، درحالیکه هردوچشمش را به پهره دارِدوخته بود ، قرارداد .

خیرمحمد همینکه خواست هردو دست خودرا بالای دیوار گذاشته بداخل کندک نگاه کند ، دیددرفاصلهٔ شش متری زینه شبح مردِمسلحی که روبطرف بالاخانه درحرکت بود ، معلوم میشود .

مرد مسلح درهمان لحظهٔ ئی که متوجه کله کشک نمودن خیرمحمدشد ، جابجا توقف کرد . خیرمحمدجاره ای جز این نداشت که آهسته وبا احتیاط پشت همان دیواری که میخواست ازآن بالاشده بداخل کندک برود ، آهسته خود زاخم بسازد . پهره داردقیقا " متوجه همان قسمت دیوار بودوخیرمحمدگمان میکردکه شاید پهره دارمتوجه اونشده لذا ، باخود فکرکردکه باید لحظاتی آنجابنشیند ، تا این مردمسلح ازآنجا ردشود . . .

اوپس ازده دقیقه دوباره آهسته ازسردیوار ، بداخل

محوطه نظر انداخت. اما شبح پهره دار در همان قسمت قبلی دیده نمیشد. پس از آنکه لحظاتی بصورت دقیق بآن طرف نگاه کرد، گمان برد، پهره دار بکدام سمتی رد شده است.

او، آهسته آهسته دوباره بجانب قوماندان، بهمراه سینه وآرنجهایش خزید. قوماندان با آهستگی ازاو پرسید:

ـ " گپ از چه قرار اس ؟ "

ـ " بیشتر یکنفر عسکره دیدم که طرف بالاخانه میآمد. فکرمیکنم پهره عوضی باشه . "

ـ " گمان نمیکونم چراکه پهره تاهنوز بدل نشده بخاطر ایکه ، پهره دارسابق ، اونه می بینی که از پیش دریچه تاحال شور نخورده . "

ـ پس حالی چه هدایت اس ؟

قوماندان لحظه ای بفکر فرورفت . بعدآهسته بگوش اوگفت :

ـ " احتمال داره عسکری ره که درپشت دیوال دیدین متوجه شماشده باشه . چندلحظه باید همینجه صبرکنیم وطرف دریچه دیده ایستادشیم . وقتیکه دیدیم پهره بدلی

ده بالاخانه بالاشد، دیگه ایش حتما" از زینه پائیـــن میشه. ما وشما تا اووقت خوده بدیوال چسپانده، متوجه زینه ایستاد میشم ..."

ـ " خو، بسیارخوب! خداکنه تا اووقته بیادرای ـ دیگه فیرنکنن ."

یانزده دقیقه دیگر جسمان قوماندان باخیرمحمددرپناه درخت توت بدریچه بالاخانه بادقت بخیه شد. سکوت ازهر طرف کاملا" حکم میراند. درین حین یکبارقوماندان آهسته بگوش خیرمحمد پیس پیس کرد :

ـ " ها ، .. مثلیکه، پهره دارُدیگه ده بالاخانـــه بالاشد. اونه دیدین پیش دریچه دوسیاهی معلوم میشه؟ "

ـ ها راست میگین! خی چه کنیم ؟

ـ باید عجله شوه ـ ها، بخیزین !

هنوز این دو خود راراست نساخته بودند، که صـــدای فیری ازطرف مجاهدین(ازوسط باغ) شنیده شد.

قوماندان روبه خیرمحمدآهسته گفت :

ـ " زودشین که خوده بدیوال برسانیم، هله ! "

خم خم قوماندان نیم متر پیش وخیرمحمدبدنبال آن ،

بطرف دیوار با عجله بحرکت افتادند. بین دیوار وموقعی که آنها قرارداشتند، سه ونیم متر فاصله داشت. مجاهدین دیگر نیز خم خم شده خود را به طرف بالاخانه نزدیک میساختند. قوماندان خود را بپای دیوار رساند خیرمحمد همینکه خواست خودش را ازسر دیوار بداخل کندک بیاندازد، یکی از پهره داران از دروازهٔ درآمدِ بالاخانه، که رو بطرف داخل کندک نشانده شده بود، متوجه گذشتن او بداخل کندک شد، با عجله کلاشینکوفش راگرفت ودست خود را به ماشه تماس داد. خیرمحمد ازدیوار بداخل پریده بود، هنوز نیم مترنمانده بودکه خود را بزمینه برساند، ناگهان با ضربهٔ کلاشینکوف پهره‌دار حابجا نقش برزمین شد. قوماندان دفعتا" بجای خود نشست سپس قدری خود را به‌عقب کشانده، سینه اش را بزمین‌چسپاند وآهسته آهسته باکمک آرنج های دستان وزانوان پایش، خودرا درپهلوی درخت قبلی پنهان ساخته، وچشمان مضطرب ونگرانش را دقیقا" بسوی دریچه دوخت متعاقبا" ، پهره دار دیگر روبطرف باغ یک ضربهٔ هوائی نمود وهمینکه خواست شاجور دومی را به‌کلاشینکوف

نصب کند، از قسمت سر، هدف گلوله کلیکوف یارمحمد قرار گرفت و نعش او از دریچه بداخل باغ افتید. پهره دار دیگر یکه خیرمحمد را شهید ساخت شتابان خود را بدریچهٔ (مقابل باغ) رساند. یارمحمد همینکه دید، پهره دار دیگر بطرف دریچه چرخیده با عجله خم خم از سر دیوار بپای زینه پریدو ترصد نمود.

فیرهای مسلسل از هرطرف بگوش میرسید. پهره دار یک شاجوردیگر را روبه حانب باغ هوائی ضربه کرد. قوماندان یارمحمد آهسته آهسته، درحالیکه انگشت راست خود را به ماشهٔ کلیکوف خود تماس داده بود، با احتیاط وکمال دقت از زینه بطرف بالاخانه، قدم میگذاشت...

پهره دار نیز همچنان با دقت تمام، سایه های درختان را ازدریچه زیر نظر داشت. اما حواسش کاملا" ازکنترول برآمده بود وضربه های کلاشینکوف پیهم بگوشش میرسید.

درفاصله پنجاه متر دورتر، ازداخل غند وکند ک آواز سلاحهای ثقیل بآسمان می پیچیدند.

قوماندان خودرا بداخل بالاخانه رساندوتلاش داشت پهره دار را زنده دستگیرکند. وی درحالیکه ندو، با

سه قدمی پهره‌دار رسیده بود، بعد از آنکه کلیکوف خود را موازی با سرپهره دار گرفت، با سرعت تمام بطرف او پرید. پهره‌دار بلافاصله متوجه پشت سرش شد و با دیدن هیکل تنومند یارمحمد کلاشینکوف از دستش بزمین افتاد. او در حالیکه از ترس بشدت میلرزید، دست ها را بعلامت تسلیم بلندکرد. یارمحمد خطاب به مجاهدینی که در مواضع مختلف اطراف بالاخانه، یعنی قسمت پائین آن و پهلوی دیوار، قرارگرفته بودند، از راه دریچه صدازد:

ـ " بدوین بیادرا! خیرمحمد شهید شده اوره وردارین! "

چند نفر با عجله از بالای دیوار گذشته، پیکر خون آلود خیرمحمد را از زمین برداشتندویکی اورا بدوش حمل کرد وباکمک دو، سه نفردیگر ازدیوار گذشتاند وبداخل باغ آورد. چند نفر دیگر، از راه زینه ببالاخانه داخل شدند. قوماندان به مجاهدین دستورداد که دستهای پهره دار ـ دستگیرشده را از پشت سر بسته کنند.

آوازهای توپ وهاوان وبی ایم ـ یک وبی ایم سزده و ... مسلسل بلاوقفه شنیده میشدوگوشها را میخراشید.

یارمحمددرین اثناء روبه مجاهدین کرده گفت :

ـ " حالی افراد غند وکندک ازواقعه خبرشدن .ده ـ ای وقت اگه بداخل حمله کنیم ، نتیجهٔ خوب نخاد داد . بهترش همی اس باقی عملیاته ان شاء الله روز دیگه انجام نتیم . حالی باید پس طرف قشلاق بریم ."

احمد شاه ((وحدت))
Ahmad Shah (Vahdat)
A. K. P. O.

قوماندان عادت داشت طرف خطابش ولوخوردترین فردهم بوده باشد، بالحن شیرین وموءدب صحبت کندوهمیشه تواضع وفروتنی را، درمقابل همگی رعایت بدارد.

او، درحالیکه این پیشنهادموردتائیدش قرار گرفته بود، باجنباندن سرگفت:

ـ "ها، راست گفتین! چرانی؟ خی برین مسئول دیپو ره اینجه گرفته بیارین."

مسئول تجهیزات بلافاصله روبطرف مغارهٔ دیپوی سلاح ومهمات، که درجوارکوهی خاکی، توسط بیل وکلنگ کنده شده، ودرحدود تقریبا" نود متر ازآنجا دورترواقع بود، شروع بدویدن کرد. درحالیکه ازدوش زیاد، که باعجله خودرا درآنجا رساند، تیزتیز نفس می کشید، از فاصلهٔ ده قدمی، صدازد:

ـ "آمرصاحب! شماره میگوم. هله بدوین که قوماندانصاحب کاردارن."

مسئول دیپو قلم وکاغذی که بخاطر یادداشت وثبت کتاب موادیکه به مجاهدین توزیع میکرد، دردست داشت، به همکار خودش که درپهلوی وی ایستاده بود، دادوهمرا

۳

نُه روز مسلسل میشد که مجاهدین توسط بیل وگلنک یک کیلو متربالاترازسمتغربی پوسته حوزه پنج کنـــدک امنیتی خاد نقب میکندند، تا یارمحمد ومجاهدینـــــش بتوانند با جابجاکردن مواد حربی وسایر لوازم جنگـــی، غندا وپراتیفی څاروندوی شهرمیمنه، واقع به طـــرف جنوب ولایت فاریاب را فتح ومتعاقبا" مراکز مهمدیگـــر آنولایت ازجمله : محبس عمومی ومقرولایتی را متصـــرف شونـــد.

درجریان اینمدتی که مجاهدین به نقب کنی میپرداختند

فرماندار یارمحمد پایگاه اصلی خودرا درمیان (باغ دولتی) یا (باغ زراعتی) واقع درسمت جنوب غربی شهرمیمنه انتخاب کرده بود .

پس از نه روز نقب کنی ، شوروغلغله وهنگامهٔ عظیمی درولایت فاریاب برپا شد . مجاهدین همچنان بسرعت پیشروی داشتند . واین پیشروی چنان بروحیه دشمنان اسلام (روسهای جنایتکار ومزدوران فرمایه وبزدلش) تاثیرانداخته بودکه جز استفاده از قوای هوائی هر چاره دیگر را برای خود غیر عملی وناممکن میدانستند .

واقعیت امرهم چنین بود . شجاعت ودلیری یارمحمد نقل مجلس کوچه وبازار ، طفل وجوان وزن ومرد آندیار شده بود . همه جا ازاو تعریف میکردنددردلهای کین اندود وچرکین روسهای جنایتکار ودشمنان اسلام کمال وحشت وتشویش سایه گسترده بود وگاه مستشاران سفاک وخونخوار روسی ازانتهای غیظ وغضب دیوانه وار ومثل سگهای زنجیری ، می غریدندوبالای والی واعضای کمیته مرکزی ولایت فاریاب وسائر مزدوران بی ناموس ووطن فروش بشدت حمله میآوردند وگاه میگفتند :

ـ (این دیگه بما خیلیها ننگین وشرم آوراست که یکنفر " بی سواد وچوپان " باهفتاد ـ هشتاد، نهایت یکصد نفر از افرادخود بتواند ما راباا ینقدر سازوبرگ نظامی وتوپها وتانک وطیارات وهزاران عسکری که دراختیارخود داریم، مغلوب بسازد وحتی مانتوانیم دربرابر همینقدر گروه ناچیز وکوچک ایستادگی ومقاومت کنیم وازترس درمغاره ها و خزیدگاه های خودپُت شویم..)

بم باردها وآتش ریزی های طیارات نمیتوانست به اندازه شَرموئی بر روحیه وموارال قوی رزم آوران اسلام تغیری وارد بیاورد. ایشان با عشق سرشار وعلاقه فراوان وبالاتر ازوصف، درحالیکه شدت سردی هوا، به سختی بدنهای ایشانرا تهدید میکرد وسوزی سرد وکشنده نا استخوان اثر مینمود ورخساره های شانرا میسوزاند.، پیش روی میکردند نورایمان مشعل راه شان بوداین نورچنان گرمی ای مقدس، بدلنهای پاک شان ایجادکرده بودکه اصلا" شدت سردی وخنکی برف را که از سه روز به اینطرف شروع به باریدن نموده بود ...، قطعا" احساس نمی نمودند .

برای روسها ومزدورانش که درمیدان هوائی فاریاب ، واقع بطرف شرق میمنه جابجا بودند ، لحظه به لحظه راپور پیشروی مجاهدین رسانیده میشد .

یارمحمد تقریبا " درحدود سی ام شهرمیمنه فرمان میراند . از خورد ترین عضو دولت مردور تا والی هر لحظه باین گمان ودراضطراب بودندکه شهر کاملا" به تصرف مجاهدین تحت قوماندانی قهرمانِ نام آورِ آندیار :

- (یارمحمد) خواهد افتاد .

درفاصله هرسیم ساعت ویک ساعت از میدان هوائی میمنه طیارات جنگی وحت های بلندپرواز روسی بقصد سر کوبی سلحشوران اسلام به پرواز درمیآمدوناخود آگاه ودیوانه وار ، درهرقسمتیکه برابر میشدبمبارد میکردند

به اثر همچو بمباری های کورکورانه چندین منزل مسکونی از نواحی تاتارخانه ، افغان کوت ، تاش لیق گذر ، بی بی آئینه ، توکلی خانه ویا مبلاق بویرانه تبدیل وافراد بیشماری ازمردم بیگناه ومواشی بهلاکت رسیده بودند .

وقتیکه بوالی فاریاب خبررسید که : مجاهدین درحال

داخل شدن وپیشروی به جاده های هرات وپشتونکوت هستند وضمنا" گفتند: این احتمال بعید نیست که یک دوروز بعدتر شهرمیمنه کاملا" درقلمرو قوماندان یارمحمد ومجاهدین او قرار بگیرد، والی باوحشت وترس بیش ازحد گاهی بمرکز (کابل) تماس میگرفت وگاهی با مشاورین روسی که درمیدان هوائی فاریاب مستقربودند، ارتباط قائم می‌نمودوبا الحاح واصرار عذرآمیز تقاضاء بعمل میآورد که مجاهدین را سرکوب ویا به عقب برانند. مشاورین ناگزیر، علاوه برطیارات دیگری که گاه به هشت وگاهی به ده فروند میرسیدند، بفضا چرخ میخوردند وبم بارد میکردند، بیست فروند دیگر را درآسمان ابرآلود (میمنه) به پرواز درآوردند وپیلوتان کوردل ووحشی، ازشدت غیظ وقهر درهرجائیکه دل شان میخواست، بمباردمانی وآتش افروزی میکردند..

* * *

ساعتِ یازدهُ روز دوم قوس بود. همینکه به مزدوران

ومشاورین روس جنایتکار، اطلاع رسید که مجاهدین جاده‌های هرات و نادرپشتون را کاملاً" تصرف کرده اند، روحیات خودرا کاملاً" باختند، ترس ووحشت بیشتر از قبل بردلهای شان مسلط گشت. لذا ارتباط شان بهمراه مرکز (کابل) وولایات همجوار، بخاطر رساندن کمک به ایشان بیشتر وجدی ترشد.

درمقابل راپورهائیکه بقوماندان یارمحمد میرسید، حاکی از آن بودکه: خلقی ها وپرچمی های مزدور، درپی تغییرشکل وقیافه ظاهری خودمیباشند واکثر ایشان در صدد تدارک مخفی گاه هائی اندتا بزعم خود، خودرا ازچنگ مرگ نجات بدهند.

چنانچه گفتند: اکثر کمونستها که دارای بروت های کشاله وپهن وموهای دراز وشقیقه های تُرمانندی بودند، سرورو راکاملاً تراشیده ولنگی بسرکرده اند وبه مساجد رو میآورند (!) وبه‌جماعت‌ها اشتراک (!)- میکنند. خود والی وبعضی ازاعضای کمیته ولایتی چندین روز متواتر میشد که دربیغوله ها خزیده بودند ودرپی چاره وفرصتی بودند تاراه فرارازمیمنه برایشان فراهم

آید .

اما بمباردمان های طیارات روسی جزاینکه تلفاتی برخودشان وارد بیاورد ، جزئی ترین تاءثیری منفیٔ درموزال وروحیهٔ قوی مجاهدین وارد کرده نتوانست. طبق یک خبر موثق دیگر، وقتیکه بوالی فاریاب ومشاورین روسی اطلاع رسید که : (گویا) لیسه ابوعبید ، واقع درسمت جنوب میمنه وهکذا غند (۳۵) فاریاب به تصرف مجاهدین درآمده است والیٔ و ... ، دست وپاچه شده ازروسها خواست تا دستوربدهدکه آن دوجارا بمباردمان شدید بکنند . بلافاصله شش فروند طیاره ، لیسه ابوعبید را زیرآتش حملهٔ هوائی قرار دادند ، باثرآن درحدود پانزده نفر ازمعلمین وشاگردان لیسه ، که مشغول تهیه نتایج امتحانات سالانه بودند ، هلاک ویا شدیدا " مجروح شدند . واداره‌ٔ لیسه نیز بوایرانه تبدیل شد .

بدنبال آن طیاره ها تصمیم گرفتند، تا غند (۳۵) را بمباردکنند . بمجردیکه بفضای غند مذکور قرارگفتند، منسوبین غند ازقصد وتصمیم طیاره ها مطلع شده، ازداخل غند توسط سلاحهای ثقیل (چون زیکویک ، دهشکه ، راکت

و...) بالای طیاره ها فیرمینمودند، طیاره ها ازترس به مواضع خیلیها بلندودورًا رتفاع میگرفتند. بالاخره این امر، یعنی مقاومت قوای غنددربرابر حملات طیاره‌های روسی، موجب گردید بمبارد صورت نگیرد، طیاره ها به عقب نشینی بپردازند.

* * *

مجاهدین تا به آنروز بیشتر ازپنجصد مترزمین رانقب کنده وتاجوارمسجد جامع میمنه رسیده بودند.

سحرگاهان روز هشتم قوس ۱۳۶۶ بود یارمحمدبا مجاهدین پیش، بعد ازآنکه دورکعت نماز شکرانه رادرپهلوی نماز فجر درآن مسجد، که به مسجدعیدگاه نیز معروف است ادا کرددرپی تدارک نقشهٔ جنگ وتشریح نقشه برای مجاهدین وبورش بالای سایرپایگاه های دشمن شد:

بیست وسه نفرازمجاهدین رابخاطر حمله بالای محبس فاریاب برگزیدوبآنصوب فرستاد. بقیه راکه تعدادشان هفتادوپنج نفربودند، بهمراه خود نگهداشت تادرجهت

کندک نقب از جوار مسجد جامع تا غندا و پراتیف توظیف دارد. رزمندگان با نوبه همراه بیل ها و کلنگ های شان بحفر زمین میپرداختند. هوا خیلیها سرد بود. کوچه ها و باغ ها و کوه ها که برف از چندروز به اینطرف می بارید، یکقلم لباس سفید به برکرده بودند.

درشهرهیاهوی عجیبی براه افتیده بود. درکلبه های محقر اهالی مسلمان شهرمیمنه شاهدان شادی وسرور برقص وپایکوبی می پرداختند. زنان بزرگ سال ومردان شهر میمنه از خانه های شان دیگ های خوراک قسما قسم وانواع میوه جات تروخشک با خود میآوردندوبه مجاهدین توزیع میکردند.

راستی هم عجب بود درآن ایام درشهرکسی فرمان میراندوبیرق پرجلال وعظمت اسلام را درفراز بیشتر ازنصف شهر کسی به اهتزاز درآورده بودکه اوبی سوادوبه چوپان شهرت یافته بود.

سیمای این چوپان ازنورتقوی چون برق میدرخشید زنان معمر مسلمه ومردان موء من چنان شیفتهء اوشده بودند که پروانه وار بدیدنش رومیآوردند ومردان پیوسته بوسه

یارانش میکردند وزنان بسرش نقل وشیرینی میپاشیدند.

هفده روز دیگر سپری شد که سپاهیان اسلام‌توانسته بودند، ازجوارمسجد جامع، تاغند اوپراتیفی خارندوی به اثر جرکنی وحفر زمین پیشروی نمایند. داخل شدن به غنداوپراتیف حالا صرف ابحاب بیست متر کندن دیگر را میکردکه آنگاه میتوانستند بزرگ‌ترین پایگاه دشمن را متصرف شوند.

* * *

صبح گاهان روز بیست وششم قوس بود. پیرمردی با عبای سفید ورنگ پریده وتکیه برعصا باعجله خودرا نزد قوماندان یارمحمدرساند وبالحن حاکی ازحزن وتاثر برایش گفت:

ـ "قوماندان صاحب! صبح وقتیکه طرف مسجد میرفتم، یکی گفت، روسها با قوای بسیارکلان به ای طرف آمده راهیستن. شاید حالی از "کته‌کم"[1] به ای طرف تیرشده باشن مه زودی کده آمدم تاشماره خبربتم.

۱ـ فاصله بین کته کم ومرکز فاریاب "۱۰" کیلومتراست.

با " مسئول تجهیزات" همچنان با شتاب خودرا ، نزدقومـا ـ ندان رساند ، قوماندان خطاب به مسئول دیپو گفت :

ـ " آمرصاحب (دیپو) !

به بیادرادستور بتین که تامیتانن خورجین هارە از مرمی پُر کنن وپشت اسپای شان پرتن وبادازاو بچه هـای قرارگاه ره بگوئین،ازدهشکه والاها هم خبربگیرن کـــه نشوه سرتپه ها خنک بخورن ویاچیزی کمبود داشته باشـن وهواهم می بینین کـه خیلی سرد اس . "

مسئول دیپوبعدازآنکه حرفهای قوماندان رادقیقاً بـه حافظه سپرد ، برای عملی ساختن هدایات ازجا بلند شـد وهمزمان پرسید :

ـ "خو ، قوماندانصاحب! کدام امردیگه ندارین ؟"

ـ " نی ، برین خدا یارتان .. "

مسئول دیپو دوباره به پشت سر چرخید وخواست تا به طرف دیپو حرکت کند. هنوز چندقدمی فراترنگذاشته بـود که یکبارِدیگرصدایِ قوماندان ، بخاطر تذکّر مطلبی کـه تازه بذهنش خطور کرده بود ، اورا وادار به توقف کرد :

ـ " ... ها راستی ، گوش کنین ! به بچه ها بگوئین

یارمحمد درحالیکه تبسم سرورآمیزی برلبانش نقش بسته بود، بالحنی که نمایندگی ازکمال شجاعت ودلیری ومردانگی اومیکرد، گفت:

- "بابه‌جان! مه خوازخدا همی ره میخاسم. ماکد کمره برای جهادبسته کدیم، باید منتظر یکی ازی دوچیز باشیم: یادشمنا ره مردارووطنه آزادکنیم ویاشهیدشویم. جان مه خوازجان‌بیادرایم: خالمحمدوجان محمد (*) زیاد نلس وخون مه ازخون مجاهدای دیگهٔ مه هم ازبیادرای دیگه ئی که بخاطر خدا شهیدشدن، رنگین‌ترنیس! امزدورای روس تاامروزه که، مه الحمدلله، بکمک خدا نصف شهره آزادکدم، باما مقابله‌کده نتانستن باید هم کمک می خاستن ومابه توکل خداجنگ میکنیم. شما فقط بما دعا کنین، دیگه از هیچ چیز تشویش نداشته باشین..."

اشک ازچشمان پیرمرد درمیان تارهای ریش سفیدش چکیدن گرفت. بعد بالحن حاکی ازهیجان، درحالیکه

(*) خال محمد وجان محمد برادران خورد یارمحمد بودند که قبلاً درمقابله باقوای خونریز وسفاک روسی جام شهادت نوشیده بودند.

با هردودست لرزانش، آرنج های قوماندان یارمحمد راگرفته بود، گفت :

ـ "بچیم ! ای کاشکه مه هم پیرنمیشدم وهمرایت میبودم وباروسها جنگ میکدم . لیکن چه کنم که از ضعیفی وپیری سلاح ورداشته نمی تانم. بگو غیرازدعا مه برت چه کنم ؟"

قوماندان علاوه کرد :

ـ "خدا خیرتان بته . به مه همی دعای تان بس اس".

پیرمورد افزود :

ـ نعین کو بچیم ! ده تمام مسجدای فاریاب مردم دد حقت دعا میکنن واز خدا میخواهن عمرته درازکنه . دد هرجاعه ازتوتعریف وتوصیف میشه . زنا ومردا همه برت آفرین میگن . مه خودم ازچندجای شنیدم که بخاطر سلامتی وکامیابی تو ومجاهدینت خیرات ها وصدقه ها میتن. ختم کلام شریف میکنن ... توکسی هستی که امروز ده دل خورد وکلان جای داری خداوند سایهٔ رحمتشه ازسرت کم نکنه و ..."

هنوز حرف های پیرمردبه پایان نرسیده بود که

که دونفر ازمجاهدین با عجله خودرا نزدیا رمحمدرسانند یکی ازآنها با اشارهٔ انگشت روبه آسمان کرده گفت :

ـ " قوماندان صاحب ! قوماندان صاحب! اونه می بینین طیاره های روسا رسیدن ...؟ "

قوماندان با بی اعتنائی ، بعد ازآنکه از زیر برنده ای که با پیرمرد درحال صحبت وگفتگو بود ، دو ـ سه قدم خود را به بیرون کشید به فضای سمت شمال شهر نظر انداخته گفت :

ـ " کو ؟ "

جواب شنید :

ـ " اونه ! "

ـ افزود : " ها ـ راست میگین "!

بعد درحالیکه دستان لاغر پیرمرد را گرفته سخنی میفشرد ، روبه وی کرده گفت :

ـ " بابه جان ! خدا خیرتان بده حالی اگه سرین رخصت استین . اردعا فراموش نکنین، مه برم بچه ها ره بگویم که آماده باشین . "

قوماندان با متانت واستواری بیش ازوصف داخل

نقب گردید . تا بهریکی ازسرگروپان بخاطر آمادگی باقوای دشمن هدایات لازمی بدهد .هنوز لحظه های چندی سپری نشده بودکه جت های روسی ، که مستقیما " ازمیدان هوائی تاشکند پرواز کرده بودند ، بروی فضای آسمان ابرآلود میمنه،که تاهنوز دانه های برف هم کم کم بزمین می نشست ، پدیدار شدند .

بیشتر ازنیم ساعت سی فروندجت مواضع مجاهدین راشدیدا " تحت آتش ومرمی قرار دادند .

مجاهدین همچنان توسط راکت انداز ها وماشینداره ا ازداخل مواضعیکه کنده بودند ، بسوی طیارات به شلیک ومقابله میپرداختند .

جنگ ازهردو طرف بشدت درگرفت. اما ازاکثرمنازلیکه دردور وبر سنگرهای مجاهدین قرارداشتند ، لمعه های آتش ودود بلند میشدوآواز بم های بزرگ وآتش زا وفرو ریختن خانه های مسکونی ودیوارها وچیغ وفریاد پیرد زنان واطفال معصوم ، گوشها را سخت میخراشیدندودلها را میآزردند .

قوماندان یارمحمد نزدهریکی ازگروپها که

در مواضع مختلف (میان نقب ها) جابجا شده وبمقابله میپرداختند، ضمن دادن هدایات لازم، همت وشهامت ایشانرا می ستودوخود نیز گاه باکلی کوفش وگاهی هم با راکت انداز وماشیندار، به قلب نیروی دشمن نشانه میرفت وطیارات از اثر فیر راکتها، که بسیار پخش پروازمی نمودند، ازترس دوباره باشدت وتیزی، فاصله های دور وبلند فضا اوج میگرفتند وازشدت خشم خانه های مسکونی را بزمین هموار می ساختند وفضای ابرآلود را به آتش ودود مبدل میساختند .

درست درهمین فرصت بود که گروپیکه برای عملیات بالای محبس رفته بودند، فاتحانه برگشتند .

با رمحمد ازبازگشت این گروپ که آنگاه به افرادزیاد وهمکاری، نیاز بیشتری داشت، درپهلوی شنیدن مژدهٔ فتحی که همرکاب رزم آوران موظف بالای محبس شده بود، قوت روحی اش بیشتر گردید. ولی او درآن موقع حساس ازخواستن توضیح بیشتر، ماحول سائر جزئیات فتح محبس، صرف نظر کرد ...

باسپری شدن لحظات دیگر، صدای غرش تانکهای

غولپیکر وموترهای شیفت لحظه به لحظه بیشتر ونزدیکتر میشد .

آنروز عظیم‌ترین کاروان زمینی دشمن بقصد مقابله با رزمندگان اسلام وارد فاریاب شده وروبه جانب مواضع وسنگرهای مجاهدین درحال رسیدن بود .

میگفتند : درطول انقلاب این بی سابقه ترین قوائی بود که دشمن زبون بمنظور مقابله با چندگروپ ـ محدود مجاهدین که تعدادشان (درآنروز) به صد نفر نمیرسید، بفاریاب سرازیر نموده بود .

قوای مذکور عبارت بودند از :

قوای چهار زرهدار کابل ، قوای پانزدهٔ کابل فرقه هجدهٔ بلخ ونهرین غنداوپراتیفی جوزجان، وغند رسول مزدور تکابی !

جنگ با شدت هرچه سخت تر وبیشتر بین سپاهیان اسلام وقوای دشمن درگرفت . زمین وآسمان ازدودُ آتش پُرشده بود . خروارها بمب آتشزا درداخل وماحول بعها توسط طیارات روسی فرو میریخت .

نبرد باقوای زمینی دشمن که بالغ برسه هزار تانک

وموتر، وسی فروند طیاره‌تخمین‌شده بود، همراه با رزمندگان مربوط به قوماندان یارمحمد، وارد دومین روز خود گردید.

مقابله‌ومقاومت‌وآتش‌ریزی ازهردوجانب‌بشدت ادامه داشت. قوای دشمن باوصف‌کثرت‌افرادووسایط، مجهزبا پیشرفته‌ترین وخطرناکترین سلاحهای روسی بود.

اما آنچه‌مجاهدین درمیان‌نقب‌ها باخودداشتند کلاشینکوف‌بور وکلی کوف وچند میل ماشیندار، وراکت آر پی ـ جی هفت وبس!..

عصر گاهان روز بیست‌وهفتم عقرب ۱۳۶۶ بود اما افسوس‌درخلال این دو روز جنگ مسلسل وبلاوقفه. درمیان شاخورهای اسلحهٔ رزمندگان اسلام بیشترارد ناپذیره قیر باقی نمانده بود. یعنی همه بمصرف‌رسیده بودند گرچه یارمحمددرسحرگاهان روز دوم این جنگ، به جبهات‌نزدیک راپور فرستاده بود، تاکمک اوبشتابند ویالااقل دررساندن مهمات‌باوی همکاری کنند. ولی متاءسفانه نسبت‌بندش‌راه وموانع دیگر، رساندن کمک ومهمات‌به یارمحمد سخت‌مشکل وحتی ناممکن شده بود.

قهرمان نام آور فاریاب درآخرین دقایق مقابله اش ، باقوای روسی ومزدوران فرومایهٔ آن،چاره ای جز این نیافت که مجاهدینش را دستور بدهد ، تا آهسته آهسته ازقسمت جنوبی شهرمیمنه ، به عقب نشینی پرداخته وخود ، رادرقریه (کوهی پشه خانی) که پنج کیلو متر دورتر ازشهرواقع است ، جابجا بسازند .

روسها درین جنگ تلفات زیادی بجا گذاشته بودند آماردقیق تا آنگاه درست دردست نبود .

ازمجاهدین سه نفر شهید وعده ای هم زخمی شده بودند .

همزمان با عقب نشینی سپاهیان اسلام ، قوای روسی بطرف میدان هوائی میمنه بازگشت کرد .

مقارن ساعت هشت شب بود . درین فرصت یارمحمد با مجاهدین خود وارد یکی ازمساجد منطقهٔ کوهی پشه خانی شده بگرفتن وضوء آمادگی میگرفت ، تا نماز بگذارد .

هنوز از ادای نماز فراغت حاصل نشده بودکه یک گروپ پانزده نفری ویا (تازه نفس وی) ، ازقرارگاه

دربند به کمکش رسیدند. یارمحمد بدون معطلی ،دستگاه بی ایم یک خودراکه توسط همین گروپ درآنجا ، آورده شده بود، دریک قسمت مرتفع پشه خانی. نصب کرد وپیهم پانزده فیر آنرا درهمان فرصت درداخل میدان هوائی میمنه شلیک نمود .

ساعت یازده ونیم بجه شب را اعلان میکرد . قوماندان یارمحمدمجاهدینش را دستور داد که تا بمقصد رسیدن بقرارگاهِ دربند، قریهٔ کوهی پشه خانی را ترک بگویند .

۴

ساعت پنج ونیم صبح روز بیست وهشتم ماه عقرب سال ۱۳۶۶ هـ ـ ش بود. مقارن لحظاتیکه آذان نماز، از مناره‌های مساجد بلندوبگوشها طنین می افگند.

درست درهمین فرصت، ناگهان درفضای ابرآلوددربند چهل وسه فروند هلیکوپتر ومیگ های بیست ویک(۲۱)وبیست وهفت(۲۷) روسی به پرواز درآمده ومیکوشیدند تا در موقعیت های مهم وحساس قلل کوه وتپه های استراتیژیکی اطراف دربند، دیسانت پائین کنند ودربند را به محاصره بکشانند.

نانای (نان های) خشکم ده جیبـای شان زیادتربگیـــرن که گفته نمیشه عملیات زیادتر طول بکشه . فامیدی ؟

مسئول دیپو جواب داد :

ـ " ها فامیدم . بسیارخوب ! "

* * *

صدای آذان نماز مغرب ازداخل قرارگاه بلندگردیـــد مجاهدین همه برای ادای نماز پهلوی هم صف بستند .

قوماندان شجاع ونامدار: (یارمحمد) ازامام مسجد ومولوی صاحبان دیگر : مولوی محمداکبر ، مولوی حبیب ـ الله و ... که درصفِ اولِ نمازکناروی نشسته بودند، واز آغاز تاءسیس جبهه، مکلفیت یافته بودند (*) تانظربه

(*) درشورای علمای قرارگاهِ دربندبرادران دیگـر ی نیزعضویت داشتندکه اسمای شان : مولوی طلب ، مولوی‌محمد مولانا هدایت الله ،مولانا محمدصدیق،مولانا نجیب اللـــه مولانا فضل احمدو مولانا احمد میباشد .

هلیکوپتر های توپدار ومیگ ها و...، با غرش مهیب وگوش خراش شان درفواصل بسیار نزدیک دهشکه‌ها و ... ، که درستیغ مختلف تپه های اطراف دربند نشانده شده بود، چرخ میزدند، نزدیک شدند، بالا میرفتند وپائین میآمدند. تا بهروسیله ایکه ممکن باشد دهشکه ها را برباینده ومجاهدین مستقر بالای آنها را، بخاک وخون بنشانند.

اطراف دربند احاطه ازکوه های خاکی است که بلند ترین کوه آن ازسطح زمین درحدود یکهزار (۱۰۰۰)- الی یکهزاروسه صد (۱۳۰۰) متر بلندی دارد.

درشش نقطهٔ بسیارمهم ومرتفع کوه ها، یک یک میل دهشکه نصب ودربلندی سمت جنوبی یک کوه دیگر، یک میل زیکویک نیزجابجا شده بود، که تعدادی ازمجاهدین بالنوبه سلاحهای مذکور را، بکار می انداختند وبا طیارات روسی مقاومت وازمواضع خودحراست مینمودند.

درگرداگرد درهٔ دربند کماندوها، عساکر روسی وملیشه های وطن فروش درحال پیاده شدن ازهلیکوپترها بودند، تا مجاهدین رابه محاصره قراردهندواهداف شوم خودرا بدینوسیله عملی گردانند.

بالای هریک ازسلاحهای ثقیلهٔ مجاهدین : (دهشکـــه ها وزیکویک) ده ـ ده فروند هلیکوپتر وجت ازفاصلـه های بسیارنزدیک به گشت میپرداختند.

سلاح ومجاهدین موظف بالای آنراشدیدا " زیر آتـــش قرارمیدادند. مجاهدین همچنان بافیردهشکه ها وراکت لینچرها وزیکویک دربرابر حملات وهجوم هاوآتش ریـــزی های طیارات روسی، سرسختانه مقابله میکردند.

جنگ لحظه به لحظه شدت مییافت. پیلوتان جنایـت کار روسی دیوانه وار، دهشکه چی ها وراکت چی هـــا را زیر آتش شدید قرار میدادند وبالمقابل جواب هـای قاطع وآتشگشائی دهشکه چی ها وراکت چی ها، این زمینه راخیلی هابرقشون پلید روسی وحاملین طیاره هامشکـــل ساخته بود که بتوانند بآسانی وزودی سلاحها را ازنـزد آنها بربایند.

درنشیب وکمرکوه ها ومیدانگاه درهٔ "دربند"افراد پیادهٔ دشمن همچنان،روبطرف قرارگاه وذخایر مجاهدین درحرکت بودند، وپیش میآمدند ورزم آوران اسلام،باوجود عدم آمادگی قبلی، سرسختانه وباشدت به مقاومـــت

می پرداختند.

مقارن ساعت چهارونیم عصر، درحالیکه درگیری ازهر دوجانب بهمان شدت خود ادامه داشت، ازدورتر ها غرش تانک های زرهدار وبیردم های حامل سلاح ومهمات دشمن تواءم باصدا های هول انگیز طیاره ها درمیان کوه ها وفضای دره، دربند، پیچید ولحظه به لحظه بیشتر و بیشتر میگردید. پیچیدن صدا های مذکور نمایندگی از آن میکردند که قوای عظیمی درحال رسیدن به دره دربند اند. لحظات چندی نگذشته بود که تقریبا" درکلیه اطراف قرارگاه دربند، زره پوشها وبیردم ها وموترهای روسی وافراد پیاده آن رسیده وحابجا شده بودند وبازهم تلاش وسیع ومذبوحانه ای داشتند، ضمن پیشروی به تاراج وکشت وخون پردازند.

این قوای بزرگ، درست همان ساز وبرگ وکاروان عظیمی بود که یکروز قبل سالای یارمحمد درداخل شهر یورش آورده بودند.

جنگ بشدت درگرفت. آسمان وزمین آگنده ازدود و غبار آتش شدند که هردم بفضا می پیچیدند وصداهای

سهمگین فیرها، بی هیچ توقف از هرطرف ، ازبالا وپائین گوشها را میخراشیدند.

دربند آنگاه به خونبارترین صحنهٔ جنگ تبدیل شده بود، میگفتند :

نظیر چنین نبرددرطول انقلاب درفاریاب دیده نشده بـــود .

شلنگ سلاحهای دوربرد روسی، ازجمله: بی ام چهـــل وبی ام سیزده ، ازداخل میدان هوائی میمنه بقصد درهم کوبی قرارگاه دربند که تقریبا " بیست کیلو متر ازآن فاصله دارد، نیز پی هم بگوش میرسیدند ودرداخـــــل واطراف دربند وماحول مجاهدین فرومی افتادند وآوار- هائی ازخاک وگل وبرف رابهوا می پاشیدند وگاهی دیده میشدکه دست ویا پاویا عضو دیگری ازاعضای رزمنـــدهٔ عزیزی، ازتن جداشده وبهوا پریده ورقص رقصان همـــرهٔ خاک وگل خون آلودوپارچه های یخ وبرف ویاآهن پاره‌ای بسمتی می افتادوخون ازآن همچون چشمه ای خونیـــــن فواره میزد ومی جوشید وسیلان میکرد وپیشانی زمیـــن را رنگین میساخت .

و- درگوشه ای هم دیده میشد که پیکر نازنین سپاهی ئی ازسپاهیان جان برکف اسلام ازچندین جا سوراخ شده وهنوز ازآنچه بالای وی پیش‌آمده ، اطلاعی نداشت وتا درهمان دقایقی که بی حرکت نشده وبدنش به سردی نگرائیده بود ، بادستان خون چکان انگشت برماشه سلاحش گذارده وغلطان وخیزان پیش میتاخت ولبان متبسمش هرلحظه گل تکبیر میکاشت وحاضر نمیشدتا شاهد شهادت را به آغوش نکشد ، ترک میدان بکند .

آنچه ازهمه بیشتر انگیزه های جوشش خشم وغیظ واحساسات وتحت تاءثیر قراردادن رزم آوران اسلام شده بود، آتش‌کشائی سه تن ازخواهران پاکباز برعلیه نیروی کفر بود که دوتن ازین مجاهده ها ، خواهرهای یارمحمد قوماندان ، ویکی دیگر آن والده اش بود ، که ازبالای بام مسکونی شان،که فاصلهٔ چندانی ازقرارگاه دربند نداشتند ، ارتش الحادراسلحشورانه زیرآتش قرار داده بودند .

برجانب دیگرچشم ها ناظرآن بودند که: تانکهای غولپیکر وکامیون های نفربر روسهای جنایتگر ، به‌اثر

مقاومت وپایمردی رادمردان دلیر سنگرحق به کوره‌های سوزانی ازخشت وسنگ ، وخرمن هائی ازآتش ودود تبدیل شده بودوافتادن نعش‌های لعنتی وپلید ده ها تن از افرادارتش سرخ وملیشه های بی ارادهٔ آن، پایگاه عظیم سیاهیان نورٌیعنی : دربندِ قهرمان خیز رامتعفن وکثیف ساخته بود،که دماغها ازاستشمام وپراگنده‌شدن بدبوئی ها وکثافت احساد پلید ونفرت‌آور آنها ، شدیداً احساس آزار وتکلیف وناراحتی میکردند .

افتادن سه پروند هلیکوپتر روسی (درهمان روز)- درسه قسمت ازمیدانگاه دربند که به اثر فیرهای راکت ودهشکه وزیکویک رزمندگان اسلام متلاشی شده بود، دلها را برضد دشمن بیشتر ازپیش تبارز میداد ومضاعف میساخت .

آفتاب جهان تاب اززیر ابرهای تاریک وسیاه درحال سفر درپشت قله های کوه بود. درست درهمین لحظه های- حساس بود که متاءسفانه مهمات رزمندگان روبه خلاصی گذاشت وسردار رشید وفداکاراسلام " یارمحمد "دربرابر حرفهای یکی از سرگردنی که با عجله خودرا نزد اورسانیدوطالب

دستوری شده بود که :

ـ"قوماندان صاحب ! مهمات ما خوخلاص شده . حالـــی بگوئین چه کنیم ..؟ "

بفکر عمیقی فرورفت . قوماندان پس ازلحظـــه ای کوتاه ، دوباره سربلند نموده، نگاه نافذی بروی وی ـ پاشید، باتعجب آمیخته با اندوه وحسرت گفت :

ـ مرمی همهٔ بچه های گروپ خلاص شده ؟

جواب شنید :

ـ " ها ـ بلی ! ازتمام بچه ها ! "

ـ " خیربچه ها حالی کجاهستن ؟ "

ـ "تاهنوز ازمواضع های شان نه برآمدن . "

سردار اسلام، پس ازآنکه سرخودرا ازجائی که قـــرار داشت ، بلند کرد بعد، (با اشارهٔ انگشت سبابه بطرف جنوب آن منطقه، که یک ساعت قبل مجاهدین توانسته بودند قوای دشمن را ازآنجا به عقب برانند) گفت :

ـ (بچه هارا بگوئین خوده ازموضع ها بکشن. همی وقت میتانن پشت اونه ازوگردنهٔ کوه ، عقب نشینی کنن.)

هرچند گفتن این جمله ودادن دستور برای" عقـــب

نشینی" به یارمحمد خلیلیها سخت وناگوار تمام شد، ولی او غیر ازین چه چارهٔ دیگری داشت؟ وبادست خالی درسرابر قوای تادندان مسلح روسهای جانی، چه میتوانست بکند؟...

سرگروپ برای اجرای دستور نزد مجاهدین مربوطش برگشت. قوماندان یارمحمددرهمین هنگام دوسه نفراز مجاهدین راکه محرم خانهٔ اوبودند، دستورداد تادرصدد انتقال اعضای فامیلش (مادر، همشیره وخانمش) بطرف المار شوند.

لحظاتی بعدتر ازسایرگروپها نیز خبرهای تاءسف باری مبنی برخلاصی مهمات بقوماندان رسانده شد.

قوماندان ناگزیر فرمان دادکه مجاهدین دیگراو نیز ازقسمت جنوب منطقه ئی که زمینهٔ عقب نشینی ازآنجا، درآن لحظه میسّربود، روبطرف "المار" حرکت کنند، تاخود راازسرنو اکمال وباردیگر بادشمن ملحد وحیله گر وسفاک داخل پیکار خونین وفیصلهٔ کن گردند.

درفراز هفت کوه بلند که بین هرکدام آنها فاصله

های زیادی وجود دارد، غرض مقابله با طیارات دشمن شش میل دهشکه ویک میل زیکویک نصب شده بود. اما قوماندان تا آن فرصت اطلاعی نداشت که برسرافراد موظف بالای دهشکه ها وزیکویک چی حالاتی پیش آمده وچند دهشکه توسط هلیکوپتر ها کشیده شده وکدام یکی از قوماندان های دهشکه وراکت و ... درقید حیات وکدام کدام دیگر آنها بدرجهٔ شهادت نائل آمده اند ؟

اما همین قدر معلوم بود که درآسمان دیده شده بود، یک هلیکوپتر حوالی ساعت یک ونیم ظهر آنروز وهمچنان هلیکوپتر دیگری ساعت سه بعد ازظهرهمانروز دهشکه ها را از موضع شان برداشته ورو بجانب میدان هوائی میمنه انتقال میداد.

* * *

روسهای وحشی درخلال چهار وچهار ونیم ساعتی که مجاهدین بمنظور تهیه وتدارک مهمات، موضع های خودرا ترک گفته بودند، برهنمائی یک تن ازمزدورانِ دنی

وفرومایهٔ روسی ، بنام : "جلال"، مغاره وسمج هائیکه سلاحها ومهمات قرارگاه مجاهدینِ دربنددرآنها نگهداشته شده بودند، افشاء وتوسط ارتش جنایتکار وملیشه های پست وسفاک آن کاملا" بآتش کشیده شدند وتمامی پناه ـ گاهائی که مجاهدین برای خود ساخته بودند، یکسره ویران وبرخاک یکسان وذخائر وغله جات شان همه وهمه بخاکستر تبدیل گردیدند .

ساعت ، نه وپانزده دقیقه شب بود که مجاهدین باردیگر همراه با مقداری ازمهمات ، ازالمار بدربند رسیدند تا مجددا" به زدوخورد بپردازند.

باردیگر مقابله ازهردوجناح بشدت درگرفت جنگ هرلحظه شدیدتر وبیشتر شده میرفت . سرتاسر میدان وسیع درهٔ پهناوردربند وگردونواح آن به دشتی ازآتش وخون ودودوباروت عوض شده بودکه پیهم بهرجانب می پیچیدومی دویدوصدا های اسلحه وتانکها ، بی وقفه بگوش میرسید گوئی دربند آ نگاه آتش فشانی بزرگ شده بود.

آری ! جنگ برای هفت ساعت دیگر بلاوقفه جریان پیداکرد. عقربک ساعت چهارده دقیقهٔ با مدادرا نشان

تقاضاء وپروگرامیکه خود یارمحمدقوماندان پیریـــز ی کرده واین امررا ازضروریات اولی جهاد که قرارداده بود تابوی مطابـق به اساسات قرآن وسنت پیامبر اکرم"صلی الله علیـــه وسلم " مشوره بدهندتاهیچ کاراو مخالف شرع انجـــام نپذیرد وهمه مسئولیت های دینی، چون او کاملا"از سواد لی بهره وبگفتهٔ خودش (چوپان) بود، به عهدهٔ علما ی دین ومولوی صاحبان بوده باشد...

پس ازادای نماز، یارمحمد ازایشان خواهش بعملآورد تادست بلندکنند وبخاطر پیروزی اسلام ومجاهدین بـــه شکست قشون پلید روس ومزدوران فرومایه ووطن فروش آن، دعا نمایند.

قوماندان همزمان باگرفتن این دعا، پس از آنکـــه جُل اسپ سفیدرنگش را که، همدم چندین سالهٔ دوران جهادوعملیات هایش بود، بادست خود درست وکمرش را محکم بست وبه گروپهای آماده باش دستور حرکت داد .وخودش باگفتن (بسم الله الرحمن الرحیم) برکمر اسپش قـرار گرفت وسپس قمچینی بر پشت او تاخت. اسپ باسرعـــت به دویدن پرداخت. خودش پیش واسپهای دیگر گـــروپ

درست درهمین دقایق حساس وفیصله کن بود که باردیگر تعدادی ازمجاهدین به یارمحمد رساندند: مهمات مجاهدین روبه خلاصی گذاشته است!

این پیغام اندوه خیز، باردیگرسخت برمیزان حسرت ودرد یارمحمد ویارانش باوفایش افزودوغم مانندخرچنگ برقلب وگردهٔ پرازسوز وآه یارمحمد پنجه افگند. او باردیگر میان موجی ازاندیشه های جانسوز، غوطه ورشد.

خاطره‌های عجیبی ازبرابردماغ وفکر او، رژه می رفتند. قوماندان درطول هفت ـ هشت سال جهاد مسلحانه اش باقوای دشمن، هرگز به چنین مشکل ودوراهی خطرناکی قرارنگرفته بود. درهر حمله ویورش بالای پایگاه‌ها ومراکز پستی، تهاجمات نظامی دشمن فتح وظفر برکاب او، بوسه میزد، غنایم بیشماری بدست میآوردوتلفات ناچیزش دربرابر تلفات فراوان قوای روس ومزدوران ـ کثیفش غیر قابل مقایسه وحتی غیرقابل باور بود اما اینبارمیدید آخرانه تنها امکان آمدن کمک ازجبهات دیگر برایش ناممکن شده، بلکه مجاهدین قرارگاه بزرگ دربند، که پایگاه ونمونه ومستحکمی بود، متحمل

خسارات بزرگ وتلفات جبران ناپذیر زیادی نیزشده اند با اینهم میزان تلفات وخسارات روس ومزدورانـــش، نسبت به تلفات مجاهدین بمراتب زیادتر وبیشتر بـود

یارمحمد گاه می اندیشید، وبیاد میآورد وقتیکـه رزمندگان را بخاطر حمله بسوی پایگاه ها وبالای قشون تا دندان مسلح روس، سوق میداد، میدید سپاهیان عزیـز اسلام ویا شاگردان تحت فرمان واداره اش چون عیسی محمد عبدالغفار، ولی محمد، گـل نظر، عبادالله، بسم اللـه عبدالروف ومحمدی همزمان با اینکه بخاطر پیشروی وتهاجم بالای مراکز مهم وحساس نظامی دشمن وسرکوبی قشـــون پلید ونابودی پایگاه های ملحدین وگرفتن غنایم...، سخت بین هم به رقابت میپرداختند، به کمک خداونـــد به فتوحات چشمگیری نیز نائل میآمدند وبطرفة العیـن به بزرگ ترین پیروزی های (حتی غیرقابل تصوروباور) دستمی یافتند ودشمن دربرابر عظمت وقوت ایمـــان وشهامت ایشان هرگز نمی توانستند، تابی بیاورند...

چربکهای یارمحمد شاید این بارهم میتوانستنـــد چنین شاهکاری هائی را ازخود نشان بدهند. اما مشکـــل

عمده واساسی فقط کمبود مهمات بود. اگر مهمات بدسترس ایشان قرار میداشت، این فئهٔ قلیل، درمقابل ده چند از این قوا میتوانستند ایستادگی کنند وبکمک خداوند کامیاب وپیروز بدرآیند...

قوماندان که بیچارگی وماُیوست از چهرهٔ غم نشسته اش میبارید ، هنوز ازمیان این همه اندیشه های طاقت فرسا ، سرنیاورده بودکه باردیگر تنی چند از رزمندگان اونیز درپهلوی راپورهائی که رزمندگان نسبت کمبود مواد ومهمات، مواضع خودرا ترک وعقب نشینی اختیار کرده، نزد قوماندان مراجعه کرده بودند، تا هدایتی دریافت بدارند، حامل پیغام دلخراشی دیگری نیزبودند که خودشاهد همان صحنه بودند.

یکی ازآنها، درحالیکه قطره ، قطره اشک ازچشمانش فرومیچکید، بالحن حاکی ازتاءثر عمیق گفت:

ـ " قوماندان صاحب! پنج نفر از مجاهدین گروپ ما وقتیکه مرمی هایشان بکلی خلاص شد، هیچی نمانده بودکه بدستروسا بیافتن، باخود گفتن: ما باید خوده زنده بدست روسا نتیم. وباد اونا ، آخرین مرمی هائی ره که همراه خود داشتن، بجان خود شان فیرکدن ..."

این خبر درد آور چنان تاثیر ناگواری به یارمحمد وارد آورد وبرمیزان رنج واندوه او افزودکه نتوانست ازگریستن خودراکنترول کندودرزندگی فکرنمیکرد چنین دردوغمی بالایش طاری شده باشد.راستی!درروزهای شهادت دو برادرجوانش (خان محمدزجان محمد) باین اندازه تاثر و غمگین وسوگوارنشده بودکه آندم شده بود.

آری او چندین بارپیکم آه سوزناکی ازسینهٔ دردمندش بیرون کشید.سپس آرام ، آرام گریست ودانه های سرشک مروارید آسا ازلابلای انبوه ریش خرمائی رنگش فرومیچکید. هرقطره اشک او عالمی ازراز باخود داشت. اشکی که نمایندگی ازبیچارگی ومظلومیتش میکرد، که خود میدید : بهترین یارانِ شجاع او ونخبه ترین همه سنگران دلیر وگرامیش بی سروبی پا شده ودرهرطرفی افتیده وبخون شطه میزنند وجان میسپارند وبرای همیش با همسنگران عزیز شان وداع میگویند.

او جزاینکه دستان لرزانش رابدرگاه خدا بلند کند وبگوید :

ـ " الهی ! غیرازتویاری رسانِ دیگری نداریم .

خودت بحال ما رحم کن " وتوام با این دعاکه دردست وپای اوسخت زنجیر نومیدی پیچیده بود ، غیرازاینکه به یاران خوددستور عقب نشینی بدهد، چه راهی دیگری درپیش داشت ؟ راه دیگری هرگز نه ! ..

همزمان به عقب نشینی مجاهدین، روسها بعدازآنکه مطمئن شدند، هیچ چیزی، حتی یک مشت خس هم درساحهٔ پر وسعت قرارگاهِ دربند، به نظر نمیرسدکه باثر آتش ریزی این وحشیان درامان مانده باشد، خود سیر بابجا گذاشتنِ تلفات بیشماری ازجمله : کُشته شدن بیش از دوصد و پنجاه نفر قشون سرخ وملیشه وسقوط پنج فروندهلیکوپتر ومتلاشی شدن ده ها تانک وموتر ، دربند مظلوم را ترک گفتند .

یارمحمد باردیگر باتدارک یک مقدار مهماتِ ناچیزِ دیگراز "المار " بدیدنِ دربندِخونین روآورد .

دربندی که : تاهنوز آتش ازسراپایش زبانه میزد ودود بلند میشدوداروندارش همه بخاکستر مبدل میگردید!

دربندیکه : بعض های خونین وپیکر های سوراخ ،سوراخ بهترین سپاهیان سلحشور وگرامی مردان غیورش را دردوش

داشت ومیگریست .

و ـ دربندیکه :

دوروز قبل از برف چادرسفیدبسرکرده بود.آنگـــاه دامنش با سیلاب خون لاله گون شهیدان گرامیش بدجلـــهٔ قرمزی‌رنگی میماندوازجویٔ باردره های آن وتنگناها وگذرگاه‌های او، همراه با برفهائیکه درحال آب شدن بودنـــد ، بهرطرف خون جای بود ...

* * *

روز نزدهم قوس ۱۳۶۶ بود. قوماندان یارمحمـــد با مجاهدین خود ، که درمیان آنها، دویارقهرمانش: پیرـ نظرپهلوان وسلیمانقل غازی نیز وجود داشتند ،با دلی آگنده از غم واندوه ، درحال ورود باین درهٔ خونبـار بود .

سلیمانقل قوماندانی که درفراز یکی ازتپه هـــای بلندِدربندٔ تاساعت (۱۲) بجه ، یک شب قبل بهمراه سلاح زیکویک پیوسته طیاره ها را مورد هدف قرارمیداد ، بـا

آنکه بدنش ازچندین جاسوراخ وزخمی برداشته بود، توانسته بود، تنها (خودش) باهمین سلاح ، سه فروند هلیکوپتر روسی را سقوط بدهد .

اما وی ، بعد ازآنکه مرمی های زیکویکش خلاص شده بود، با استفاده ازتاریکی شب ، توانست زیکویک را ،ـ همراه با پنج نفر ازمجاهدین گروپ خود، از موضع بکشد ودرقسمت پائین تپه ، درمیان یکی از مغاره ها پنهان بسازد .

درین اثناء سلیمانقل ضمن اینکه ازموفقیت ونتیجه خوبی که ازاستعمال سلاح تحتداره اش : (زیکویک) گرفته بود، چنین تعریف کرد :

ـ "قوماندان صاحب ! راستی زیکویک ده ایجنگ کت ما خوب حوانی کد، نه گفتین چطو ؟..."

قوماندان که تاهمان لحظه با اندیشه های عجیب وگوناگونی فزورفته وگاه درباره پیامد این جنگ بی سابقه وشهدائی که داده ، عمیقا" می اندیشیدواندوه گین بود، آواز قوماندان سلیمانقل یکبار توجه اورا به خود جلب ساخت . اوبعد ازآنکه سرخود را بجانب وی ـ

گشتاند، پرسید :

ـ خوبگوئین که چطو ؟

سلیمانقل اندکی جلواسپ سرخینش راء بطرف اســـپ سفید یارمحمد برگردانید، تابتواند باوی دُرست تـــر صحبت بکند. بعد روبه او کرده گفت :

ـ " باورکنین ، مه متوجه بودم ، خو ! طیـــاره ف
هاچنان ازصدایش ترسیده بودن که هیچ نمی تانستن طر ما خوده نزدیک بسازن ودرهمو چند دفعه ای که طیاره‌ها خیل ، خیل ، یعنی ده ـ ده تاودوازده ، دوازده تـــا شده طرف ما دور می خوردن ، فضل خدا فیرای زیکویـــک حق شانه خوب داد. بادازاو طرفش هیچ نزدیک شـــده نتوانستن . لیکن دو دفعه چند تا جت ناگهانی آمدن وچنا تا بم سرما انداخت کدن، ده همونجه چهارنفـــر ازبچه ها شهید شدن خدارحمت شان کنه ومه هم ازدو، سه جا زخمی شدم ... "

قوماندان (نخست بعنوان اظهارتاءسف) "چُوق ـ چُوق" گفت وبعددوباره اورا برسم اظهار محبت ، مورد پرســش قرارداد :

ـ " خو ! راستی ـ حالی زخمای تان چطورس ؟ ."

سلیما نقل بعد ازآنکه قمچین خودرا بدهان گرفت میخواست با دست راست آستین دست چپ را برهنه سازدوجای زخمش راکه یک مرمی کلاشینکوف ازناحیهٔ بازو اصابت کرده بود، بوی نشان بدهد، بلافاصله یارمحمد برایش گفت :

ـ " هه ، هه یازنکنین که شمال نخوره ، گزک میگیره "

سلیما نقل درحالیکه دربرابر این جملات مهرانگیز تبسم میکرد ، برای اینکه غیرت وشهامتش را بیشتر تبارز بدهد، گفت :

ـ " ای بابا ! مجاهداگه ای قسم زخمیٔ گفته بشینه، اوره مجاهد گفته نمیشه دیگه ! اینه به ای پایم (اشاره بپای راست) هم دوتا مرمی خورده . میفامم هردویش بگوشت بند مانده ، باورکنین نمیفامم مرمی خورده یا ای که کدام زنبور گزیده ! "

جملات سلیما نقل، یارمحمد را واداشت که برلبانِ ازسردی کبودگشتهٔ اولبخند بروید وچنین بنظر میرسیدکه ازشنیدن این حرفها طبیعت مکدّرش کمی روشن شده است ،

ـ سپس او، روبه سلیما نقل کرده گفت :

ـ " راستی مه ای ره بی مذاق میگوم که ده باغیرتی تان فضل خداده دنیا جوک ندارین. اگه کسی دیگـــه مثل شما ایطور ازچندجا زخمی میشد، حالی قـــــرار ده بستره افتیده بود ..."

پیرنظر پهلوان نیز درحالیکه دربرابر رضای قوماندان، تبسم برلب داشت، علاوه کرد :

ـ ها ـ والله راست میگین. خدا عمرشه دراز کنـــه.

سلیمانقل افزود :

ـ آمین بهمراه بیادرا ...

مکالمات این سه بادیدن اجساد خون آلودچهار نفر ازمجاهدین، که درتنگهٔ راهِ ورودی درهٔ دربند، پهلوی هم افتیده بودند، قطع شد ویارمحمددفعتل" ازسراســـپ سفیدش پائین آمد وبدنبال آن پیرنظر پهلوان نیزازین عمل پیروی کرد. سلیمانقل نیز میخواست ازاسپ پائیـــن بیاید، قوماندان پیرنظر گفت :

ـ شما باشین، زخمی استین، بچه ها الحمدالله زیاد استن ...

بعد یارمحمد به مجاهدینی که از دنبال اودرحرکت

عملیاتی که تعدادشان به "سی ودو" راءس اسپ میرسیدند، منظم حرکت کردند ..

وباطی تقریبا " (۹) کیلومتر راه، دیدندکه درفاصله (۷۰) متری تپهٔ (وزیرآباد) ، جائیکه باید عملیات ازآنجا صورت بگیرد، نزدیک شده اند.

قوماندان دستور داد که اسپها رادرآنجا توقف بدهند...

ازفرازتپهٔ وزیرآباد که ازطرف دولت مزدور بخاطر امنیت غند (۳۵) واقع درسمت جنوب غربی شهرمیمنه پنج پوستهٔ بزرگ گذاشته شده بود، ازداخل پوستهٔ واقع درسمت جنوبی تپه ، نورچراغی ضعیف سوسو میکرد. و در جای دیگر، بفاصله چند متر دورتر ازآن، لمعهٔ آتشی مشاهده میشد. فکر میگردیدشاید بعضی ازنگهبانان پوستهٔ مذکور، بخاطر گرم ساختن خودشان سوزانده باشند.

هریک ازگروپها بسمت های مختلفی رهنمائی شدند. تا مطابق نقشه ئی که قبلا برایشان طرح وتوضیح شده بود ، عملیات کنند ...

ساعت نه وچهل وپنج دقیقه شب را اعلان مینمود

بودند، دستور داد تا از "اُومکی" (قریه ای که درهمان نزدیکی موقعیت داشت) چند عدد بیل باخود بیـــاورند ولوازم تـکفین وقبرِ آنها را، برابر بسازند ...

راستی چه صحنه‌های دلخراشی بود. یارمحمد هرقدر که پیشتر میآمد وبه میدان پهناور دربندِخونین، نگـاه می پاشید وچشمش به چقوری ها وجرها وبلندی ها وپستی ها ودامنه های تپه هائیکه اکثر قسمت آنهـــــا از برف خون آلود پوشیده بود، برمی‌افتاد، دربرابردیدگانِ آن، پیکر های بخون آغشته وسرهای ازتن جداگشته ودستها وپاهای قطع شده، سبز میشدوموج میزد. ودور وپیش از خون چنان سرخ میزد که گوئی آسمان همراه برف وباران، گوشتپاره‌های انسان باریده وسرها وپاها ودست هـــای آدمیزادان فروریخته ...

آری! یارمحمد باجهانی ازماتم وکوله باری ازغم وچشمانی آگنده ازاشک وقلبی مملو از زهر درد، وضمیری لبریز ازتلخی رنج، ونهانی مشحون از سّم حســـــرته وخاطری سرشار ازسختی نفرت، ولبانی لرزنده ازمرارتِ غیظ وخشم، وپیکری سوزنده ازآتش آه ...، بسوی یاران همرزمش میدیدوغمگینانه میگریست.

آری ! یارانی که برای همیشه این جهان را تـــرک وسفر جاودانی درپیش گرفته بودند .

سفربسوی شهر عشق ، وسفر بجانب کشور وفاء ..

یارانی که ازمیدان این گوشه ئی وآن بیشه ئی، از پای این دره ئی وآن دیواری ، ازلای این جوئی وآن چقوری ئی واز فراز این تپه ئی وآن کوهی وتلی ..!

بویژه همان تپه هائیکه سلاحهای ثقیلی چـــــون دهشکه وزیکویک وراکت درستیغ آنها نصب بودند ،وبالای هریکی ازین سلاحها کم درکم ده ـ ده نفر ، بمنظوربکار انداختن آنها وحراست ازموضع ها وسلاحهای مزبـــــور ، گماشته شده بودند ..

آری ! نعش های خونین وبیشمار عزیزان بودکه بر دوش همسنگران شان حمل ودرکنار شهدای دیگری قرارداده میشدند .

آخ!چقدر سخت بوددیدن آن حالت غمبار که شمـــار نعش های گلگون کفنان درآندم ازچهل تن متجاوز بـــود . با اینهم تاهنوز از سرنوشت مجاهدین "قره تپه" خبری دردست نداشتند .

زیرا ! قوماندان بالای این تپهٔ زیباکســـی را نگماشته بود، تا سراغ یارانش رابه او باز آرند.

تپه ئی که یارمحمدبآن عشق میورزید .

تپه ای که گفته بود :

برای معاینه ودیدن آن ، شخصا " خودش اقـــدام خواهد کرد .

این تپه ـ که درتُرکی"قره" معنی سیاه رامیدهد، ازآن جهت به "قره تپه" شهرت یافته بودکه درفصل بهار کاملا" سراپایش از سبزه مملو میشد ودامنه های پائین آن ، ماه ها از علف پُرموج زن میبود .

هرزمانیکه چشمان نافذ یارمحمد،بسوی قره تپـــه، که دربهاران سراپایش ازسبزه وگل وخصوصا " گل هـــای شقایق موج میزد وجلوه ای طاووس گونه بخود میگرفت ، نگاه میکرد، بیاد عهد چوپانی اش می افتاد که قبـــل ازانقلاب ، تقریبا " ده سال تمام دردامن آن گوسفنـــد میچرانیدوخود درستیغش می نشست وسرشارازبادهٔ سرُور وشادمانی ، نی می نواخت . واز آواز خوش بره های زیبا بسی احساس لذت وشگفتگی روح وجان میکرد .

اوبعد از گشت وگذار چندین ساعته ـ ازمیدانگاه‌ها ودورا دور درهٔ خونین دربند، مصمم شد بهمراه چهار تن ازمجاهدینش دربلندی " قره تپه " برود تا ببیند که درفراز آن، بالای یارانش چه حالتی پیش آمده ؟..

یارمحمد تقریبا " مدت چهل دقیقه بقصد رسیدن بر ستیغ قره تپه روبه بالا منزل میزد وراه میپیمود ـــ بالاخره درست درهمان موقعیتی قرارگرفت که خودش همان قسمت بلندی وحساس را ، برای نصب دهشکه انتخاب کرده بود.

اوهیجان زده بهرطرف چشم بردوخت . اما چشمان غمبارش به هیچ چیزی نمی افتاد جز آن ده نفر جوانیکه بفاصله های ده متر وهشت متر وپنج متر دورازهم ویا یکی پهلوی دیگر، غرق درخون غلطیده بودندوبا زندگیٔ برای ابد وداع گفته بودند ومعلوم میشد که دهشکهٔ شان نیز از همان جا توسط هلیکوپتر ها ربوده شده .

اوبالای سر وپهلوی هریکی ازاین شهداء چند چند دقیقه ایستاد وپاها ودستهای آنها را منظم وسرهای شانرا روبه قبله ساخت ودرحالیکه اشک چون ژاله از

چشمانش چکیدن میگرفت ، ازجبین هریکی ازاین(زندگان جاوید)، به عنوان آخرین دیدار ، بوسه هائی می ستاند وگاه بی اختیار دلش بخروش میآمد وبه تپش می افتاد مثل اینکه خواسته باشدواپسین حرفهای خود را بگوش این دلاوران وبخون خفته گان بگوید ، زمزمه میکرد :

ـ ... یقین داشته باشین که بالاخره انتقام خون شماره ازی گرگهای وحشی وخوانخوار میگیروم ویا ای که مه هم براهیکه شما رفتین خاد رفتوم ودست از دنیا خادشُشتم .

متعاقب آن جملهٔ زیبای دیگری که از دهان این چوپان تراوش یافت، این بودکه :

ـ " بیادرا ! منزل نو برایتان مبارک . "

وبا گفتن این جملهٔ زیباهوز سرخود رااز بالای نعش یکی از شهداء نبرداشته بود که طنین آوازاضطراب آمیز یکی ازمجاهدین وی ، که دوسه قدم دورسرارا و ایستاده بود ، توجه اش را بخود جلب کرد :

ـ " قوماندانصاحب ! قوماندانصاحب !

اُونه دیدین طیاره های پدرنالتا باز رسیدن ! "

یارمحمد همزمان با برخاستنش از جاء چشمان نم آلود را بسوی آسمان چرخاند. دید: هشت فروند هلیکوپتر، که گوئی از بالاشدن یارمحمد بر فراز "قره تپه "خبر شده است، با سرعت چون گلوله بمقصد ازپادرآوردن "او" یارانش بسوی شان میآیند.

یارمحمد بلافاصله کله کوفش را اززمین برداشت وقید سلاحش را باز وبحالتآماده باش قرارگرفت. در همین اثناء یکی ازمجاهدین بدلیل (دوست داشتن ومحبتِ زیاد)، بالحن حاکی ازالتماس ازاو مصرّانه تقاضانمود

ـ "قوماندان صاحب! خوده دهاینجه (اشاره به غاری که چند قدم دور ترازاوبود) پُت کنین. نشه که خدای نکده ازبین برین. اگه شما شهید شدین جبهه بی سرنوشت میشه. روسا ومزدورایش همه باز بال وپر پیدا میکنن و.."

قوماندان التفاتی به حرفهای او نمیکردواو در ـ حالیکه چون شمشاد، راست درجای خود ایستاده بودَ چشمانشِ بهرسمتی که مسیر گشت وپرواز طیاره ها بود، بخیه میساخت وانگشت شهادتِ دست راستش به ماشه آمادگی برای فیر، به ماشه تماس داشت.

متعاقب آن مجاهددیگری ، بعدازآنکه قدری خـود را به یارمحمد نزدیک ساخت ، بعلامت اظهار دلسوزی بالحن التماس آمیز وکمال الحاح تقاضا بعمل آورد :

ـ " آخی ـ اوقوماندان صاحب !

صد تای مثل مه فدای یک تارموی تان . شما بانین ماکتِ همی کلاشینکوفای خود تاجان داریم جنگ میکنیـــم. ما شهید شویم پروا نداره.شما خوده یکطرف کنین اگـــه خدا نکده شما ازبین رفتین باد ازوماصد مشت ده کلـــهٔ خود بزنیم چه فایده داره ؟ .. "

کلماتیکه بخاطر دلسوزی اززبان آن مجاهد تراوش میکرد نه تنها نتوانست یارمحمد را ازعزمش منصـــرف بسازد، بلکه آثار عصبانیت نیز به لبان خشکیدهٔ او دوید. وی بلافاصله باآواز تندتر، غرید :

ـ ... ای ننگه هرگز مه قبول کده نمیتانم کـــه بیادرایم ده ای دره یه ای حال افتیده باشن وشهیـــد شده باشن ومه بخاطر سلامتی جانم، خوده چپ بســـازم ! جان مه خو ازجان اینا شیرین تر نیس ؟... "

مجاهدین او ، لحظات دیگری یارمحمد را بحال خـود

گذاشتند. طیاره ها چون خیل باشه ها که برای هدفی لحظه به لحظه هجوم میآورند، پائین میآمدند وبالا میرفتند،ازمیان شان گلوله ها مثل ژاله بر سرو روی آنها باریدن میگرفت. یکی ازمجاهدین باگریه ولابهٔ شدید بپای قوماندان افتید خواهش کرد تاخود را یک طرفه بسازد. درهمین اثناء چند مرمی از داخل طیاره مستقیما" دل مجاهد مذکور را هدف داد واو بیحال افتید. غصه بریا رمحمد بیشتر تازید. دراین اثناء بیاد حرفهای سوزناک مادر مجاهده اش افتیدکه گفته بود :

ـ ".. اگه ازمیدان جنگ باروسا وکافرا روگشتا ـ نده بودی، شیرمه برت نمی بخشم ...."

خشمش بیشتر ازقبل مشتعل شد. تصمیم گرفت، حتی بقدرموئی قامت برافراخته وچون سرِخودرا ، دربرابر باران مرمی ها وحملات طیارات ،خم نسازد ...

راستی قهرمانی که آوازهٔ شهامت ومردانه جنگیدن وراست قامت وبا ثبات وارادہ بودنش درمیان مردم مَثَل شده بود ودرهیچ یکی ازجنگها اورا کسی ندیده بود که قامتش خم شده باشد، آنگاه که با دیدنِ نعشِ

های خونین یارانش سراپا خشم شده بود. آنگاه که سخت تشنهٔ ریختن خون کثیف دشمنان اسلام شده بود، چگونه میتوانست قبول نماید که درفکر سلامت ماندن جانش باشد ؟..

طیاره‌ها گاهی جفت، جفت، وگاهی سه تا چهارتا، یکجا از بالای سرش با شتاب وتیزی چرخ میزدند. بالا میرفتند وپائین می آمدند واز داخل طیاره ها یارمحمد وپارانش را زیر آتش شدید قرارمیدادند. یارمحمد وسه مجاهددیگر او، همچنان باپایداری ومتانت مقاومت می ورزیدند واز میله های کلی کوف یارمحمدوکلاشینکوف‌های همراهانش مسلسل، گلوله می پرید. گاه ازپهلو گاه ازبالا وگاهی ازپائین وگاهی هم دریکی ازبدنه های طیاره ها اصابت میکرد وصدای شرنگ شرنگ مرمی ها بگوشها میکوفت. اما طوریکه میدانیم، متاءسفانه آن سلاحها بخاطر مقابله با طیاره ها نبود ولوکه میتوانستبدن طیاره را سوراخ کند!

اما طیاره ها پس از چندگردش وچرخ زدن به این مطمئن شده بودندکه: مجاهدین همزاه خود راکت ودهشکه

وزیکویک نیاورده اند .

لذا ! جرئت آنرا یافتند که تا پنج ـ شش متریُ قریب بربالای سر یارمحمد ویارانش پائین بیایندوگاهی به همان سطح، بخاطریکه مجاهدین را بیشتر زیر آتش وباران مرمی قراردهند، برای ده پانزده دقیقه درفضا معلق می ایستادندوآتش می پاشیدند...

هنوز لحظه های دیگر ازین مقاومت نگذشته بود که یکتن ازمجاهدین‌دیگر، به‌اثر ضربهٔ کلاشینکوفِ داخلِ یکی از طیاره ها ، ازپا درافتادونقش بزمین افتید همزمان دست راست یکتن دیگرآن نیز ازناحیهٔ شانه قطع شدوجابجا بزمین‌افتاد ...

گلوله باری ها وچرخش پی درپی هلیکوپترها ، ازفراز مجاهدین بشدت دوام داشت وتکرار میشدکه، گاهی جوره ـ جوره وگاهی هم سه تا ـ سه تا وبعضاً " چهارتا ـ چهارتا پائین میآمدندوبالا اوج میگرفتندوگاهی به شیوهٔ شهبازی که ازارتفاعات خیلیها بلندباشدت وتیزی چون تیر برای بچنگ آوردن گنجشکی به زیر بیایند، بالای سر یارمحمد قرار میگرفتندوّاو ازقسمت سینه‌وپائین طیاره

سه گروپ ، بخاطر حفاظت اسپها وبعضی مواددیگر وهمچنان بحیث نیروی عقب سنگر ، درآنجا پائیدند .

پنج گروپ دیگر ، به ترتیب شماره ، وظیفه یافتند تا ازپنج قسمت مختلف تپه ، به ترتیبیکه باید هرکدام یک پوسته وبه همین‌قسم، هرپنج گروپ پنج پوستهٔ واقع درپنج قسمت تپه را زیرآتش قرار دهند. راه تپه را ـ ازقسمت پائین‌آن برای رسیدن به پوسته‌ها، یعنی ازنقاط مختلف کوه، درپیش گرفتند .

گروپی که درپیشاپیش آنها قوماندان یارمحمد قرار داشت ، مسئولیت یافته بود ، تا یورش بالای اولین پوسته که قوی ترین پوستهٔ دشمن درآن‌تپه بشمار میرفت ،توسط وی صورت بگیرد. یک گروپ دیگرهم بفاصلهٔ (۲۰) متر پائین‌تر ،یعنی ازدنبال گروپ " اول " درحرکت بودند

گروپها مستقیما " روبه بالا پیش میرفتند وهمه برسم آماده باش ، انگشت دست راست بروی ماشه نهاده وبا دست چپ تفنگ ها را محکم بروی سینه های شان میفشردند هریک ازقوماندانهای گروپ،دراثنای بالاشدن به کوه به مجاهدین مربوط خود دستور میدادند-برای اینکه

ختم قرآن عظیم الشأن واورادشریف ، صورت میپذیرفت

- نه تنها یکی ازمجاهدینش قدرت نداشت که ریش خود را بتراشد، بل حتی نمی توانست ، خلاف سنت عمل نماید .

- همه امور قرارگاه وجبهه اش درروشنی مشورهٔ علمای دین، انجام پذیرد .

- هیچ کسی بیاد ندارد، یکی ازمجاهدین اوبرمال و... کسی تجاوز کرده باشد .

- "او" ورزم آورانش همه بافاقه وگرسنگی وسخت ترین حالات زندگی، میساختند ولی هرگز مردم را برای دادن به چیزی مجبور نمیکردند .

اوصاف او :

درتقوی وورع وپارسائی، نظیری کمترچون اوسراغ میشدواخلاق نیکویش موءثرترین عامل گرویده شدن مردم، بسوی اوبود .

او، همه مجاهدین را " فرزند " خطاب میکرد .

والدهٔ مجاهده وپارسایش که تاهنوز در قیدحیات است ، مشوّق بیشتر اوودوبرادرش در راستای جهادفی سبیل الله بود .

نام این مرد، که سیمائی رخشنده ازپر توجهاد داشت، وهیکلی قوی ، .. یارمحمدبود .

فیض جهاد براوعظمت بخشید وکمالش داد

واز مسلک پاک "چوپانی" به شکوه بارترین مسند حماسه ، تدبیر ، قیادت ، آموزگاری وشهکاری رساند وبزرگترین ونام آورترین قهرمانش بارآورد ...

هرگاه اراده اش برای عزم رزم وپیکار برضد دشمن میبالید ، فتح بقدرمژگان کشودنی انتظار نمی کشید . همه ازاو به نیکوئی یادمیکردند ، توان گفت که سکهٔ بهترین افتخارات درین چندسال اخیر (درفاریاب) بنام اورقم یافته بود .

اینک این شما واینهم نمونه ای از بزرگترین شاهکاری های اووآینه ئی ازعظیم ترین شهامت ودلیری او ، ونشانه ای ازبارز ترین همت وقهرمانی او ، که درداستان "آخرین نبرد" مطالعه میفرمائید .

" ملکزاد "

آخرین نبرد

نوشتهٔ: ملک زاده

احمد شاه ((وحدت))
Ahmad Shah (Vahdat)
A. Sh. N.

آخرین نبرد

عبدالقیوم ملکزاد

* آخرین نبرد
* نوشته : عبدالقیوم "ملکزاد"
* تیراژ (۱۰۰۰) جلد
* چاپ دوم
* نشر از :

بخش فرهنگی نمایندگی فاریاب (پشاور)

* تایپ از : عبداللطیف " اندر "
* تاریخ طبع ۱۳۶۷/۳/۱۶ هـ ـ ش

سردار رشید اسلام وفاتح نام آور وقهرمان فاریاب

برادر یارمحمد شهید

بسم الله الرحمن الرحيم

بعنوان مقدمه:

سخن از مردیست که "چوپان" بودو از سواد ودانش کاملا" بی بهره!

مردیکه: برای دفاع از حریم معتقدات اسلامی وسرکوبی ارتش جنایتکار سرخ ومزدوران فرومایه وپلیدروس جهانخوار، "جبهه ئی" نمونه ساخت وتا آخرین دقایق عمرش، چنان مردانه وقهرمانانه رزمیدکه: دشمن با همه امکانات وسازوبرگ بزرگ نظامی اش، ازشنیدن نام این "چوپان" میلرزید.

میگویند:

ـ درمیان یک ونیم ودوهزار مجاهدیکه تحت قوماندہ اوبجهاد میپرداختند، احدی، سراغ نمیشد که معتاد بمواد مخدر وحتی نسوار وسگرت بوده باشد.

ـ همه روزه، پس از ادای نماز فجر،